

شرح عملیات چکمه (آجکس)
از خاطرات سی.ام. وودهاوس
یک مقام بلندپایه انگلیسی
ترجمه: نظام الدین در بندی



اسرا و کودتای ۲۸ مرداد





سی. ام. وودھاوس ۱۹۴۴



سی. ام. وودھاوس ۱۹۸۱

ترجمه‌ای است از دو فصل از کتاب:

The Autobiography of C. M. Woodhouse

«Something Ventured»

Published By Granada Publishing, 1982



نشر رامننا (شرکت سهامی خاص)

تلفن - ۲۸۸۰۳۶

-
- نام کتاب: اسرار کودتای ۲۸ مرداد شرح عملیات چکمه (آجاکس)
- نویسنده: سی. ام. وودهاوس
- ترجمه: نظام دربندی
- نوبت چاپ: دوم
- تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
- چاپ: دوهزار
- تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۶۸
- حق چاپ محفوظ است.

مقدمه

چاپ دوم این کتاب هنگامی آماده طبع میگردد که عمق و سرعت حرکات مردمی در اروپای شرقی و در سایر کشورهای سوسیالیستی همه جهانیان را به حیرت واداشته است. اما این تحولات تنها به کشورهای سوسیالیستی محدود نمی شود. در بسیاری از کشورهای وابسته به جهان سرمایه داری نیز تغییرات مشابه و مهمی در شرف وقوع است، به حدی که ظن آن می رود که این دگرگونیها با توافق و برنامه ریزی مشترك دو خیمه گاه قبل امتخاسم صورت گرفته باشد. اما این تحولات برگردد چه اصل یا اصولی انجام می پذیرد؟ یا اگر توافقی در میان است، توافق بر سر چیست؟ و عواقب این دگرگونیها برای ایران چه میتواند باشد؟

خواهر امر چنین حکم می کند که اصل مورد قبول که در همه کشورهای مورد بحث به یکسان به کار بسته شده همانا حق حاکمیت مردم است، اصلی که در وجه داخلی آن به صورت دموکراسی و در

وجه خارجی آن به شکل استقلال ملی متجلی می‌گردد. اما استقلال ملی و استقرار دموکراسی دقیقاً اصولی بود که دکتر مصدق در دوران کوتاه حکومت خود کوشید تا آنرا به مرحله عمل نزدیک سازد. پس چرا همان معادل ارتجایی جهان غرب (که آقای رودهاوس یکی از نمایندگان وفادار آنست) که اینک با خرسندی تمام برای پیشرفت دموکراسی و استقلال ملی در کشورهای سوسیالیستی سینه چاک می‌کنند، در زمان حکومت مصدق با آنهمه خصومت و بیرحمی بر علیه آن به توطئه پرداختند؟ و نیز چرا همان کشورهای سوسیالیستی که آزادی ماندلا و تحولات سیاسی در افریقای جنوبی یا شکست انتخاباتی پینوشه در شیلی را جشن می‌گیرند، مصدق را به جرم «لیبرالیسم» و «ملی‌گرایی»^۱ کوبیدند و در سقوط او دست‌کم باندازه یک «شریک جرم» با توطئه‌گران انگلیسی و امریکائی هم‌آواز شدند؟ مگر حق حاکمیت ملت‌ها و حق مردم در تعیین سرنوشت خویش در ملی این چند دهه تغییر ماهیت داده است؟ پس چگونه است که استقلال و آزادی و دموکراسی که در هیچیک از کشورهای اقماری دو ابرقدرت تا چند سال قبل حتی قابل بحث نبود اینک به کالاهائی سخت دلپذیر و مورد نیاز مبدل گردیده است؟ آیا گره‌ها واقعاً عابدشده‌اند؟ یا الحاف ملانصرالدین را «به نوعی دیگر» قابل تقسیم یافته‌اند؟

از جزئیات (و نه حتی از کلیات) توافقی که بین دو ابرقدرت درباره روش نوین اداره امور (یا تقسیم منابع طبیعی و بازارهای جهان صورت گرفته است اطلاع دقیقی در دست نیست. اما تحولات

۱- وجه اسفانگیر است وضع آن عده از ایرانیانی که پس از یک عمر فحاشی به مصدق اینک خود را با لیبرالیسم و ملی‌گرایی وفق دهند با «طبق دستور» از آن دفاع کنند.

اخیر گسترده‌تر و جهانشمول‌تر از آنست که صرفاً تصادفی یا ناشی از يك سلسله تصمیمات سرسری و بوالهوسانه بوده باشد. یقیناً ضروریاتی مهم و غیرقابل اجتناب طرفین را به انتخاب این راه و روش جدید هدایت کرده است.

این ضروریات احتمالاً بدون رابطه با تحولات اقتصادی و اجتماعی جهان طی نیم قرن اخیر نبوده است. فراموش نکنیم که قبل از آغاز جنگ جهانی دوم، سراسر قاره آسیا (منجمله چین و ژاپن) و نیز بسیاری از کشورهای اروپای شرقی گرفتار فتودالیسم یا بقایای سیاسی و اداری آن بودند. در امریکای لاتین وضع چندان بهتر نبود و کشورهای قاره افریقا اگر مستعمره کامل نبودند مزیتی بر کشورهای قاره آسیا نداشتند. پس از جنگ جهانی دوم اصلاحات ارضی گسترده‌ای در سراسر جهان انجام گرفت که نمونه‌های بارز آن اصلاحات ژنرال مکر آرتور امریکائی در ژاپن، انقلاب چین و اصلاحات خشونت‌بار استالین در اروپای شرقی بود. کشورهای عقبمانده دیگر نیز هر يك به تقلید از الگوهای فوق اصلاحاتی در جوامع روستائی خویش به عمل آوردند. با گذشت نزدیک به نیم قرن، نه فقط کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره استقلال سیاسی نسبی یافته‌اند، بلکه اکثر همان کشورهای آسیائی و اروپای شرقی و امریکای جنوبی که ساختاری کلا کشاورزی داشتند، برای صنعتی شدن به کوشش‌های قابل ملاحظه‌ای دست زدند. با صنعتی شدن روزافزون این مناطق و گسترش شهرنشینی و پیدایش شهرهای چند میلیونی و چندین میلیونی، ناگزیر نحوه اداره این جوامع نیز نیازمند يك بازنگری و بازسازی کلی می‌نمود.

بعلاوه، نظام دیکتاتوری، چه در قالب دیکتاتوری پرولتاریا و چه بشکل دیکتاتوری نظامی و غیرنظامی، تنها زمانی میتواند از

نظر اقتصادی موفق باشد که تولید ملی در مراحل ابتدائی بوده
 روش تولید پیشرفته و پیچیده نباشد. در عهد باستان شرط بقای
 برده‌داری نیز همین سادگی تولید بود. در یونان و روم باستان، با
 پیشرفت صنایع دستی و گسترش تولید و رواج بازرگانی بین‌المللی
 و در نتیجه لزوم به‌کار گرفتن کارگران ماهر، نظام برده‌داری
 کارآئی خود را از دست داد. در شرایط اقتصادی کنونی نیز هر
 نوع تولید فنی که نیازمند مهارت‌ها و تکنولوژی سطح بالا باشد
 نمی‌تواند با سرکوب و ارباب و تجاوز به شخصیت و حیثیت
 کارگران توأم باشد. دیکتاتوری و قلدری حس ابتکار و اختراع و
 ابداع را در افراد از بین می‌برد و علاقمندی آنان را به سازمان
 تولیدی و حتی به‌کل جامعه تضعیف می‌کند و گاه آنرا به بی‌تفاوتی
 و کارشکنی و اخلاص‌گری مبدل می‌سازد. بعلاوه با بسط شبکه
 رسانه‌های گروهی حتی به عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان دیگر
 نمیتوان در امریکا و سوئد و سایر کشورهای پیشرفته آزادی
 سیاسی و انواع و اقسام امکانات رفاهی و فرهنگی و بهداشتی را
 در اختیار کارگران قرار داد و در سایر کشورها با کارگران (که
 احتمالاً برای همان شرکت‌های چندملیتی کشورهای غربی کار
 می‌کنند) همچون بردگان رفتار کرد. بالا بردن کیفیت کالا و پائین
 آوردن هزینه تولید (که رمز موفقیت در بازارهای بین‌المللی است)
 در گرو خوشرفتاری با کارگران و جلب رضایت آنان در هر گوشه
 از جهان است، چرا که این فکر و بازوی انسان است که در نهایت
 هر فعالیت زنده و موفق را میسر می‌سازد.

در کشورهای سوسیالیستی نیز همین مسائل مطرح است. مثلاً
 در شوروی برای هر واحد تولیدشده مقدار مواد اولیه، انرژی و
 نیروی مصرف‌شده در آن واحد بیش از مواد و انرژی در نیروی
 انسانی بکار رفته در تولید يك واحد مشابه در کشورهای غربی

است. معذالك این کالاهای نه در شوروی چندان قابل استفاده است و نه در بازارهای بین‌المللی قابل عرضه و رقابت. چرا؟ برای آنکه کارگری که باید به‌زور سرتیژه کار کند هرگز با میل تن به کار نمی‌دهد، سهل است در اولین فرصت نیز به کم‌کاری و بند کاری و خرابکاری متوسل می‌شود. به‌علاوه در شرایطی که رقابت در بازارهای بین‌المللی مستلزم نوآوری سریع و دائم و کشف روشهای جدید به‌منظور ایجاد تنوع و پاسخگویی سریع به نیازمندیهای جدید است چگونه میتوان از ملتی توسری‌خورده و مرعوب و تهی از اندیشه توقع داشت در سطح جهانی عرض‌انداز کند؟ پس اینکه هر دو ابرقدرت متوجه شده‌اند که با تولیدکنندگان دیگر نمی‌توانند با خشونت طرف شوند چندان تعجب‌آور نیست. تعجب در آنست که با اینهمه تأخیر به‌این واقعیت ساده پی برده و تازه در صدد چاره‌جویی برآمده‌اند.

تحولات اخیر در جهت شناسایی حق حاکمیت ملت‌ها، گرچه جهانشمول بنظر میرسد، اما نباید فراموش کنیم که کشور ما در منطقه‌ای از جهان قرار دارد که لااقل دو کشور دیگر نیز در امور منطقه (و بخصوص در ایجاد یا خاموش کردن «کانون‌های تشنج») سهم عمده‌ای دارند. یکی از این دو کشور انگلستان است. از همین خاطرات آقای وودهاوس میتوان دریافت که منافع امریکا و انگلستان همیشه در ایران یکسان و همساز نبوده است. در فاصله چاپ اول و چاپ دوم این کتاب، تلویزیون انگلستان فیلمی سه نمایش گذاشت تحت عنوان «پایان امپراطوری» که طی مصاحبه با مسئولین امریکائی و انگلیسی در زمان کودتا بخوبی آشکار می‌شد که این اختلاف تا چه حد عمیق بوده و دیپلماسی انگلستان با چه ظرافتی توانسته است هم‌پیمان ساده‌لوح و کم‌تجربه خود را در جهت منافع اقتصادی و تجاری امپراطوری تحریک و بسیج کند.

آقای مارک گازپروفسکی نیز مقاله مستندی در باره کودتا منتشر کرده^۲ که با دسترسی به تمامی اسناد دیپلماتیک منتشر شده (تا آن تاریخ) شاید کامل ترین تحقیقی باشد که تاکنون درباره کودتای ۲۸ مرداد انجام گرفته است. علاوه بر فاش کردن نام عده‌ای از ایرانیان که در کودتا با عوامل خارجی همکاری مستقیم داشتند (برادران رشیدیان، آرامش، بقائی و غیره) از مجموعه اسنادی که وی بدان اشاره می‌کند می‌توان دریافت که انگلستان از سیاست کاملاً مستقلی در جهت منافع امپراطوری پیروی می‌کرده، هرچند که در مراحل نهائی کودتا، به علت قطع روابط دیپلماتیک بین ایران و انگلستان، نقش امریکا در به انجام رسانیدن کودتا برجسته تر بوده است.

کشور دومی که در امور این منطقه (به ویژه در ایجاد آشوبها و تشنج‌ها) سهم دارد اسرائیل است. استراتژی کلی اسرائیل در خاورمیانه بر دو اصل استوار است: نخست ایجاد تشنج و بحران و اختلاف بین کشورهای مسلمان و عرب از یکسو و دامن زدن به اختلافات کشورهای عرب و غیرعرب منطقه از سوی دیگر تا بتوان «آتش‌بیار» مرکه نقشی براتب بزرگتر از آنچه جمعیت کم، اقتصاد ضعیف و وسعت محدود آن کشور ایجاد می‌کند بازی کند. دوم آنکه با قبول عنوان ژاندارم امریکا در منطقه و عرضه خاک خود به عنوان سر پل مطمئن برای نیروهای امریکا از کمک‌های مرشار نظامی و اقتصادی آن کشور بهره‌مند گردد. داشتن یک

2- Mark J. Gasiorowski, "The 1953 COUP D'ETAT IN IRAN", *Int. J. Middle East Stud.* 19 (1987), pp. 261 - 286.

ترجمه این مقاله تحت‌عنوان دکودتای سال ۱۳۳۲ در ایران، توسط آقای شیخ‌محمدی به صورت فتوکپی منتشر شده است (خرداد ۱۳۶۷). اما مترجم از بسیاری از لحن‌نویس‌های ارزمانند نویسنده چشم پوشیده که جای تأسف است.

شبکه اطلاعاتی گسترده و کارآمد در منطقه^۳ (و حتی در کشورهای سوسیالیستی) به آن کشور امکان میدهد تا در هر یک از کشورهای منطقه به اختلافات قومی و مذهبی دامن زند و ذهن مسئولین و افکار عمومی امریکا و جهان را از پیگیری روند صلح چه در خاورمیانه و چه در جهان منحرف سازد، چرا که اسرائیل آگاه است که توافق بین امریکا و شوروی ارزش اسرائیل را برای امریکا به حد یک سکه باطله تنزل میدهد.

با در نظر گرفتن مراتب فوق معلوم نیست دو ابرقدرت امریکا و شوروی تا چه حد بتوانند دستگاه‌های اطلاعاتی و سازمانهای دیپلماتیک انگلستان و اسرائیل را متقاعد (یا وادار) به تبعیت از سیاستهای کلی خود نمایند. بعلاوه نباید تصور کرد که رقابت‌های عادی تجاری و مالی و صنعتی حتی بین کشورهای هم‌پیمان موجب برخوردها و اصطکاکات روزمره نخواهد شد. ولی اگر خوش بینی را به غایت رسانیده چنین فرض کنیم که «نظم جدید» بین‌المللی که بر مبنای خلع سلاح روزافزون دو ابرقدرت بنا شده مستلزم آنست که تمام کشورهای اقماری هر دو بلوک از ایجاد کانونهای تشنج (که نرنهایت ممکن است منجر به درگیری سیاسی و نظامی ابرقدرتها گردد) بپرهیزند^۴ و در نتیجه انگلستان و اسرائیل نیز از این سیاست کلی در این منطقه پیروی خواهند کرد، حال باید از خود پرسیم، نتیجه چنین تحولی برای کشورهای

۳- بیاد بیلوریم که اسرائیل در ایجاد و اداره سلوان - بخصوص در چند سال بلافاصله قبل از انقلاب نقش تعیین‌کننده داشت.

۴- پیشنهاد وزیر خارجه فرانسه مبنی بر ایجاد یک بریگاد بین‌المللی برای دخالت در کشورهایی که از اصول دموکراسی عدول می‌کنند میتواند نشانه‌ای باشد برای حدی گرفتن روند جدید ارزیابی اهمیت و فراگیری آن در حفظ صلح و نظم بین‌المللی.

مانند ایران چه خواهد بود.

با مطرح شدن حق حاکمیت مردم در سطح جهانی، نام مصدق یکبار دیگر به عنوان یکی از پیشگامان راه استقلال‌طلبی و آزادی خواهی، همانند مردانی چون گاندی، نهرو، سوکارنو و تیتو بر سر زبانها خواهد افتاد. راندن «رژیم‌هایی که با مردم کشور خویش در ستیر هستند» و «به حال خود گذاشتن» کشورها که فعلا سیاست روزمره دو ابرقدرت بنظر میرسد آشکارا چکیده و خلاصه حرفی است که مصدق طی یک عمر مبارزه به مردم ایران عرضه کرده بود. لازم نیست انسان فلسفه سیاسی خوانده باشد تا بفهمد که سیاست کلونی دو ابرقدرت چیزی جز اجرای اصول پیشنهاد شده از طرف آن مرد بزرگ نیست. گناه مصدق (و شاید تنها گناه او) این بود که پنجاه سال زودتر از موعد ظهور کرده بود. با اینهمه اگر مصدق در میان ما نیست، فلسفه سیاسی اش بعنوان یک سرمایه اخلاقی بزرگ و یک اعتبار و آبروی بین‌المللی قابل ملاحظه با ماست. ما می‌توانیم افتخار کنیم که جهان بالاخره ناگزیر به انتخاب راهی شد که مصدق یکی از مشعلداران آن بوده است، خاطره شخص مصدق رفته رفته به صورت مردی اسطوره‌ای و مظهر یک آرزوی ملی برای کسب استقلال و آزادی و رسیدن به یک زندگی بهتر در جهان امروزی در اذهان مردم شکل می‌گیرد.

اما باید هشیار بود که با تغییر اوضاع بین‌المللی، گرچه اصول فلسفه سیاسی مصدق بطور زنده‌تر و قابل لمس‌تری دوباره مطرح میشود، بعضی از تاکتیک‌های او مثلا در زمینه سیاست خارجی تا حدی از درجه اعتبار ساقط می‌گردد. سیاست کاملاً صحیح «موازنه منفی» مصدق پس از جنگ بین‌الملل که به شکل «نه شرقی نه غربی» یکبار دیگر حتی در انقلاب ۵۷ مورد تأیید قرار گرفت، اینک اگر قرار باشد که دیگر «شرق» و «غرب» به

صورت دو خیمه‌گانه متمایز و متخاصم وجود نداشته باشند، کاربرد حقیقی خود را از دست می‌دهد. به تبع آن نیز همه هنر سیاستمداران ایرانی که در فن حفظ توازن مهارتی چشمگیر کسب کرده بودند یک‌شبه برباد می‌رود. پس جای تعجب نیست اگر اکثر ملیون ایرانی از خود می‌پرسند که در غیاب امکان حفظ موازنه، سیاست خارجی ایران از این به بعد چه باید باشد؟

جواب به این سؤال هنگامی میسر می‌گردد که به یک واقعیت ابتدائی پی برده شود. سیاست خارجی یک کشور در نهایت ادامه سیاست داخلی همان کشور است. اگر در صدوپنجاه سال اخیر ملیون ایرانی از سیاست موازنه منفی پیروی میکردند، بدون آنکه در سیاست داخلی و تعیین خط‌مشی آن سهمی داشته باشند بدان علت بود که در شرایط اضطراری کشوری که عملاً به صورت یک نیمه‌مستعمره تنزل کرده بود چاره‌ای جز «دفاع از موجودیت کشور بهر وسیله ممکن» نداشتند. اما اینک که اوضاع بین‌المللی شرایطی را به وجود آورده است که مردم ایران شاید بتوانند فارغ از مداخلات خارجی در امور کشور خویش اظهار نظر و اعمال رأی کنند، لازم است که درباره استراتژی آینده ایران به دقت فور و گفتگو شود. بهانه‌هایی چون «خارجی‌ها نمی‌گذارند»، «آنها نمی‌خواهند»، «خودشان ترتیب کار را خواهند داده دیگر از ما گرفته شده است. زهی سیه‌روئی اگر در چنین شرایط مساعدی معلوم شود که ما لیاقت اداره کشور خویش را نداریم. در شرایط جدید، ابرقدرتها دیگر احتیاج ندارند که با ما با خشونت رفتار کنند: فاصله روزافزون علمی و تکنولوژیک آنها با ما چندان است که ناگزیر باید منابع طبیعی و مواد اولیه و مصنوعات حقیرمان را با منت تقدیم آنان کنیم تا شاید قسمتی ناچیز از علم و تکنولوژی خود را در اختیار ما قرار دهند. به عبارت دیگر، بهاء چند صد سال

هقب ماندگی، دراز کردن دست در یوزگی به طرف این و آن است، آنهم نه با شمارهای خصمانه که با تمارفات معترمانه و دوستانه. البته وضع خود شوروی از این حیث چندان بهتر از وضع ایران نیست. اما فرق عمده در آنست که آنان به عمق فاجعه پسی برده درصدد چاره جویی برآمده اند و حال آنکه ما حتی در نیافتن آنیم که کشتی عمیقاً به گل نشسته است.

دو کانون بزرگ اقتصادی در جهان، به سرکردگی دو کشور شکست خورده در جنگ جهانی دوم، در شرف شکل گیری است. اول، اروپای متحد که قرار است در سال ۱۹۹۲ پا به هرصه وجود گذارد، اینک با دربرگرفتن اروپای شرقی به یک قدرت بسیار بزرگ مبدل خواهد شد که آلمان متحد در آن بعنوان بزرگترین کشور و نیرومندترین تولیدکننده احتمالاً نقش رهبر را بعهده خواهد گرفت. در آنسوی جهان نیز ژاپون، با توسعه اقتصادی روزافزون خود و با برقراری روابط نزدیکتری با کشورهای کره جنوبی، تایوان و احتمالاً چین و امریکا مشغول پی ریزی یک کانون فعالیت اقتصادی عظیم در اقیانوس آرام است. سایر کشورهای جهان (به جز امریکا و شوروی و احتمالاً چین که خود هر یک جهانی جداگانه هستند) از قبیل هند و پاکستان و ایران و کشورهای عربی اینک با سرنوشتی دشوار روبرو می باشند؛ یا باید با بسیج کردن تمام نیروهای ملی گام در جای پای ژاپن گذارند و خود را به کشورهای نیرومند و پیشرو مبدل سازند، و یا به سرعت به خیل کشورهای چون بنگلادش که هیچ نور رستگاری در جبین ندارند پیوندند.

وضع ایران از همه این نوع کشورها شاید اسف بارتر بنظر رسد. نابسامانیهای انقلاب و خرابیهای یک جنگ هشت ساله قوای اقتصادی ایران را تحلیل برده است. اما فراموش نکنیم که این

لحرایبی‌ها هرگز باندازه ویرانیهای ناشی از جنگ در آلمان و ژاپن نیست. آن دو کشور توانستند خردمندان از اشتباهات گذشته درس گرفته شکست نظامی را به پیروزی اقتصادی و سیاسی تبدیل کنند. البته افزایش سریع جمعیت و کاهش درآمد ملی در ایران موجب ناامیدی است. اما کاهش تولید در ایران به خاطر کمبود منابع و تأسیسات و امکانات نیروی انسانی نیست؛ ناشی از سوء اداره است که در کمترین مدت قابل اصلاح است. مشکل بزرگ‌تر وضع آموزش و فرهنگ، از دبستان گرفته تا دانشگاه است که شاید تا نسلها بعد نتواند جوابگوی نیازهای کشوری باشد که راهی جز صنعتی شدن آنها با شتابی روزافزون ندارد.

اما آنچه بیش از هر چیز در مورد ایران موجب نگرانی است سنت‌ها و روشهای غیردموکراتیک است. اگر شرایط بین‌المللی جو مناسب‌تری برای رشد دموکراسی در ایران به وجود آورد، هنوز نمی‌توان اطمینان داشت که حکومتی مردمی در ایران خودبه‌خود به وجود خواهد آمد. اذعان به این معضل، آنها هشتاد و اندی سال بعد از انقلاب مشروطیت، خود شاهدهی است بر ابعاد واقعی مسأله. بعضی‌ها انتظار دارند که خارجی‌ها، این بار به جای دیکتاتوری در ایران دموکراسی برقرار کنند. اما این انتظار کاملاً بی‌جا است. نه فقط تحمیل هر نوع حکومت، ولو دموکراسی، با اصل حاکمیت مردم منافات دارد، اصولاً ماهیت دموکراسی آنچنان است که برخلاف دیکتاتوری، به‌زور قابل تحمیل نیست. و از آن مهم‌تر دموکراسی را به‌زور نمیتوان حفظ کرد. دموکراسی نظامی است بسیار ظریف و شکننده. باید از خردمندی و پختگی و خویشمن‌داری بسیار برخوردار بود تا قومی بتواند با دموکراسی انس گرفته راه و روش آزاد زیستن را بیاموزد. ما هنوز بین مخالفت سیاسی و دشمنی شخصی فرقی قائل نمی‌شویم. اگر مخالف را سر نزنیم او

را به نادانی، همکاری با خارجی، کفر، گمراهی و هزار نوع انحراف شخصی و خانوادگی محکوم میکنیم. رمز وحدت در کثرت را نیاموخته‌ایم. هنوز نفهمیده‌ایم وجود اقلیت ضامن بقای اکثریت است. نمیدانیم انتقال مسالمت‌آمیز حکومت از اکثریت به اقلیت در قاموس سرمایه‌داری - که میلیاردها دلار و هزاران کادرهای ورزیده در يك چشم بهم زدن می‌توانند جلای وطن کنند - شرط لازم حفظ ثبات اقتصادی و سیاسی و در نتیجه یکی از لوازم استمرار بخشیدن به هرگونه پیشرفت اقتصادی است. ما هنوز بین حساب شخصی و حساب عمومی فرق چندانی قائل نیستیم. سوء استفاده از امکانات حکومتی را در راه منافع شخصی هیب نمیدانیم. اگر در گفتار با دیکتاتوری (آنها دیکتاتوری فردی) مخالفت می‌ورزیم، در عمل حدی برای اعمال خود قائل نیستیم و دیکتاتوری فرقه‌ای و خطرات زیانبار آنرا اصولاً درك نمی‌کنیم. به اصل تعزب و لزوم داشتن يك نظام چند حزبی ایمان نداریم. در مقابل خواستهای مشروع ایالات و ولایات پاسخی منطقی ارائه نمیدهیم. و آنچه خود را با زدو بندهای بی‌حاصل و میاست بازیهای بی‌محتوا سرگرم کرده‌ایم که نمی‌بینیم در اطراف ما چه هنگامه‌ای برپا است. این نشانه‌ها برای کشوری که در میان دو کانون بزرگ اقتصادی قرار گرفته و هر لحظه ممکن است با طوفانهای سهمگین رو برو شود علائم خوبی نیستند. ملعی که بقای آن یا حداقل تمامیت ارضی آن به دستیابی به پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک که در پرتو آن بتواند به جهش‌های صنعتی و فنی تا سرحد ابداع و اختراع دست یازد بستگی دارد، نمی‌تواند این چنین سرسری مسائل سیاسی کشور را ندیده بگیرد و از تمامی امکانات بالقوه مردمی استفاده نکند. کشوری که فعلاً هم از نظر کشاورزی و هم از نظر صنعتی محتاج دیگران است هرگز نخواهد توانست روی استقلال و هم‌تراز شدن

با کشورهای پیشرفته را بخود ببینند، مگر آنکه مانند آلمان و ژاپن شعور و درایت سیاسی را با فعالیت خستگی ناپذیر اقتصادی توأم سازد و همه افراد جامعه را فعالانه به میدان آورد. هرگونه کوتاه نظری و انحصارجویی در این راه بمنزله پیوند دادن سرنوشت ایران به سرنوشت کشورهای نظیر بنگلادش و امارات عربی است. در بعضی محافل غربی هم اکنون از «جهان سومی شدن ایران» سخن میرود. حقیقت تلخ آنست که ما هرگز از حوزه کشورهای جهان سوم - علیرغم درآمدهای افسانه‌ای نفت - خارج نبوده‌ایم. آنچه اینک خطر آن میرود آنستکه به زودی به آخرین رتبه‌های این کشورهای فلاکت‌زده تنزل یابیم.

در چنین مراحل حماس تاریخ کشور است - آنهم با فرصت‌های بین‌المللی یاورنکردنی - که باید امیدوار بود این کشور بتواند گروهی سیاستمدار خردمند و دوراندیش ب مردم عرضه کند تا شاید با کمک عقل و دانش راهی برای بهره‌برداری از این امکانات فوق‌العاده تاریخی بیابند. جای مصدق‌ها، در این شرایط، بیش از همیشه خالی است.

فهرست مطالب

۵	درباره نویسنده کتاب
۸	مقدمه مترجم
۲۳	دوستان و برادران
۶۰	سرگرمی ایرانی

ضمائم:

	۱- آخرین دفاع. مصدق در رد صلاحیت دادگاه
۱۰۱	نظامی
۱۰۳	۲- آخرین دفاع مصدق در دادگاه نظامی
	۳- کوشش کودتاچیان برای گناهکار جلوه دادن
	مصدق از طریق عفو وی و جواب دندان‌شکن
۱۱۴	مصدق به این توطئه
	۴- حکم محکومیت کودتاچیان در مورد مصدق و
۱۱۵	سرتیپ ریاحی

درباره نویسنده کتاب:

این اولین بار است که مداخله - و سهم بسیار مهم و تعیین کننده - انگلیس در براندازی حکومت ملی مصدق به وسیله یکی از دست اندرکاران انگلیسی (آن هم نه یک جاسوس معمولی که یک «مقام امنیتی بلند پایه») رسماً فاش می شود.

نویسنده پسر یک لرد و همسرش یک کننتس انگلیسی است که در منزل آنتونی ایدن وزیر خارجه وقت انگلیس با او آشنا می شود. با چرچیل و سایر رهبران سیاسی و نظامی روابط دوستی و خانوادگی دارد. در آکسفورد تحصیل کرده و در سن ۲۷ سالگی در ارتش انگلیس به درجه سرهنگی می رسد. بعدها نماینده پارلمان انگلیس شده مقامات سیاسی، دانشگاهی، انتشاراتی و مالی مهمی کسب می کند و هم اکنون نیز در زمره «خدمتگذاران سالخورده» بریتانیا از نفوذ و شهرتی فراوان برخوردار است.

او ادعا می کند طرح و تشکیلات کودتای ۲۸ مرداد در اصل انگلیسی است و براندازی مصدق تنها عملیاتی است که انگلیس و آمریکا با هم انجام داده اند. وی این

عملیات را اولین موفقیت «سیا» و احتمالاً آخرین عملیات انگلیس‌ها می‌داند.

خاطرات او فقط سندی شرم‌آور درباره مداخلات خارجی در امور ایران نیست، ادعای نامه‌ای است گویا علیه زیبونی، بی‌شخصیتی و خیانت سرکردگان رژیم گذشته. با آن که در این متن «قلم در کف دشمن است» معذالك نویسنده به‌عنوان مسئول سازمان جاسوسی M18 انگلیس و طراح واقعی کودتای ۲۸ مرداد گفتنی زیاد دارد. نفس انتشار خاطرات نویسنده، تاریخ چاپ آن، آنچه به رشته تحریر درآورده، تحریف کرده، یا حتی از قلم انداخته برای علاقه‌مندان به تاریخ و سرنوشت ایران قابل تأمل است.

متن موجود ترجمه دو فصل از چهارده فصل خاطرات نویسنده است که تحت عنوان «SOMETHING VENTURED» در سال ۱۹۸۲ در انگلستان چاپ شده. سایر فصلهای کتاب کوچکترین ارتباطی با ایران نداشته و شاید برای اکثر خوانندگان ایرانی خسته‌کننده باشد. تنها مطلب جالب، اشاره صریح نویسنده به «توافق درصدها» است. منظور از توافق درصدها قرار محرمانه‌ای است که قبل از پایان جنگ جهانی دوم بین چرچیل و استالین گذاشته می‌شود مبنی بر آن که نفوذ هر یک از دو کشور در سایر کشورهای اروپایی چند درصد باشد. نویسنده کتاب که با چند افسر انگلیسی دیگر به منظور ایجاد یک مقاومت پارتیزانی در کوه‌های یونان به وسیله چتر نجات فرود می‌آید موفق می‌شود در میان نیروهای نظامی ایتالیایی و سپس آلمانی چنین نهضت مقاومتی را ایجاد یا تقویت کند. اما در طول زمان نیز متوجه می‌شود که

نیروی پارتیزانی کمونیستها به حدی در شرف قدرتمند شدن است که بعد از خروج ارتش آلمان یقیناً کمونیستها زمام امور یونان را به دست خواهند گرفت. از آنجا که فرماندهان نظامی وی نسبت به اهمیت این خطر عکس العمل نشان نمی دهند، برای تماس با مسئولین سیاسی به لندن می رود. در لندن با همه سران قوم منجمله چرچیل و دیدن ملاقات و خطرات را تشریح می کند، اما همه آنان با خونسردی و تعارفات تبسم آمیز قضیه را آشکارا ندیده می گیرند. نویسنده احساس می کند به علنی نباید پیش از حد پافشاری کند ولی در آن زمان نمی داند چرا. و نیز نمی داند چرا کمونیستها وقتی به راحتی می توانستند قیام کنند و تمام یونان را در اختیار گیرند، علیرغم حضور فرستاده ویژه مسکو، چنین نمی کنند و برعکس در بدترین شرایط دست به شورش می زنند و عملاً منهدم می شوند. بعدها فاش شد که طبق توافق در صدها، سهم انگلیس در یونان می بایست بیش از سهم شوروی ها باشد و این کار البته بدون انهدام حزب کمونیست یونان و کشته شدن هزاران نفر از کادرهای ورزیده آن امکان پذیر نبود.

سه پاراگراف اول از فصل «دوستان و برادران» که در رابطه با ماجراهای قبلی خاطرات بوده و ارتباطی با اوضاع ایران نداشت برای اجتناب از سردرگمی خواننده حذف شد. بقیه عین مطالب نویسنده است.

چون نيك نظر كرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست
ناصر خسرو

مقدمه

خواندن شرح ماجرای يك سلسله عملیات جاسوسی و حکومت براندازی هیچ وقت خالی از هیجان و کنجکاوی نیست. اما علاوه بر آن که شرح این ماجرا برای يك خواننده ایرانی داستانی است غم‌انگیز، اهمیت واقعی موضوع در کشف امرار پلیسی و جزئیات عملیاتی آن (که یقیناً با ظرافتی حرفه‌ای حفظ شده) نمی‌باشد؛ اهمیت این سند در افشای مسایل عمده‌تری است که از لابلای خطوط آن ظاهر می‌شود: نقش نفت و کارت‌های نفتی در تعیین سیاست خارجی انگلیس و امریکا، استقلال نسبی سازمانهای جاسوسی این دو کشور در تعیین سیاست دولتهای متبوعه خویش، تدبیر دولت انگلیس برای برانگیختن امریکا علیه حکومت ملی مصدق، سهم‌بری شرکت‌های نفتی امریکایی هنگام تقسیم غنایم کودتا، همکاری ضمنی انگلیس و شوروی در براندازی مصدق

و بالاخره نقش نهادها و افراد ارتجاعی جامعه ایرانی در شکستن جنبشی که می‌رفت مردم ایران را از قید رقیت خارجی آزاد ساخته کشوری مدرن و نیرومند بسا نهادهای میاسی و اقتصادی مستقل و مردمی ایجاد کند. کودتای ۲۸ مرداد هرچند این حرکت را در نیمه راه از حرکت بازداشت، اما نتوانست آن را برای همیشه متوقف سازد. پیش‌بینی رئیس سابق «سیا» را که در متن می‌خوانید، با در نظر گرفتن طوفانی که یک ربع قرن بعد در ایران برخاست، باید نوعی ستایش ناخودآگاه در حق ملت ایران دانست. او در سال ۱۹۵۲، یعنی یک سال قبل از کودتا، به انگلیسی‌ها گفته بود «شما شاید بتوانید مصدق را بیرون بیاورید اما هرگز نخواهید توانست آدم‌خود را به جای او سر کار نگهدارید.» خشونت روز-افزونی که دقیقاً برای سرکار نگهداشتن شاه ملی ۲۵ سال بعد به کار رفت نشان داد تا چه حد مردم ایران در مبارزات ملی کردن نفت به آگاهی و رشد میاسی دست یافته در احقاق حق حاکمیت خویش مصر هستند. مگر مصدق نگفته بود: «... چه زنده باشم و چه نباشم امیدوارم و بلکه یقین دارم که این آتش خاموش نخواهد شد و مردان بیدار کشور این مبارزه ملی را آنقدر دنبال می‌کنند تا به نتیجه برسند؟ کودتای ۲۸ مرداد البته توانست جنبش آزادیخواهی و استقلال‌طلبی مردم ایران را کند کرده مانع از آن شود که مصدق مانند نهر و در هندوستان یک سازمان بزرگ میاسی را در ایران پی-ریزی کند. اما همان مردمی که در متن «طی‌فدار» شاه قلمداد شده‌اند در اولین فرصت بسا شاه و رژیمش چه کردند؟ آیا عظمت انفجاری که رخ داد جوابی دندان‌شکن

به همه مداخلات خارجی در ایران نبود؟
 انقلاب ۱۳۵۷ را نویسندگان «فاجعه» می خوانند.
 البته از دیدگاه کسانی که کودتای ۲۸ مرداد را ترتیب
 دادند جز این نمی توانست باشد: میلیون ها ایرانی اگر
 در بهمن ۵۷ يك چیز را نمی خواستند آن رژیم بود که
 به دست خارجی و برای حفظ منافع خارجی در ۲۸ مرداد
 بر ملت ایران تحمیل شده بود. لذا این مقام امنیتی
 انگلیس در تشخیص مفهوم انقلاب هیچ اشتباه نکرده
 است: از دیدگاه مردم ایران ۲۲ بهمن پاسخی بود تاریخی
 به ۲۸ مرداد. و اگر چنین است پس ۲۸ مرداد را در
 نهایت باید شکستی دانست مفتضحانه، حتی برای خود
 توطئه گران. نویسندگان برای تبرئه کردن خود می گوید
 هیچ کس در آن زمان فکر نمی کرد دولت امریکا و وزارت
 خارجه انگلیس این طور عاجزانه در کنترل و هدایت شاه
 فروگذار کنند. اما این کنترل و هدایت در چه جهت
 می توانست باشد؟ در جهت حفظ استقلال ایران و ایجاد
 نهادهای مردمی و پیشبرد صنعت و کشاورزی در ایران؟
 اگر می توانست چنین باشد دیگر چه احتیاجی به سرنگونی
 مصدق بود؟ و اگر برعکس هدف غارت منابع طبیعی
 ایران و از بین بردن شخصیت ها و سازمانهای سیاسی
 کشور و تبدیل ایران به يك کشور دست نشانده زبون و
 بی شخصیت بود، برای حصول به این هدف از رژیم
 گذشته بهتر چه می توانستند بیابند؟ این نویسندگان
 انگلیسی اگر مانند دست اندرکاران و سیاستمداران
 امپیکانی آن زمان، تا این حد نسبت به شخص مصدق و
 نهضت ملی او احساس کینه و نفرت نمی کرد، او نیز
 ناگزیر لفظ «اشتباه» را صادقانه بر زبان می آورد. اما

او تناقض‌گویی را بر ندامت صریح ترجیح می‌دهد. اما این تناقض‌گویی تنها ناشی از خلق و خوی شخص نویسنده نیست. بین سیاست امریکا و انگلیس از اول دخالت امریکا در ایران تنافری وجود داشت که باید آن را وجه تمایز استعمار نوین امریکا در برابر استعمار کهن انگلستان دانست. بگذارید قدری به عقب برگردیم.

از دست‌کم يك قرن قبل از کودتا، ایران در شرایط نیمه‌استعماری قرار داشت، اما نه تحت لواء يك استعمارگر منحصر به فرد بلکه میان دو کشور بزرگ استعماری. در نتیجه باید گفت طی این مدت ایران دچار شرایط نیمه‌استعماری مضاعف بوده به طوری که علاوه بر لزوم بهره‌دهی (که آن روی سکه بهره‌کشی استعماری است) می‌بایست به عنوان نوعی حائل میان دو قدرت در حال «بازی» باشد تا اصطکاک و تصادم دو نیرو هرگز صورت واقعیت به خود نگیرد. این وضع نیمه‌استعماری مضاعف عملاً «کشور ایران را نه تنها از انباشت سرمایه کافی و امکان پیشرفت که از علت وجودی ذاتی آن تهی کرده بود: ایران وجود داشت نه به خاطر آنکه امکانات درونی‌اش نیرویی قائم به ذات به آن می‌بخشید بلکه بیشتر بدان جهت که دو کشور روس و انگلیس ایران را به عنوان حائل (اما حائل ضعیف) بین خود لازم داشتند. این «فقر» به معنی مطلق آن یعنی نیاز بنیادین به دیگران برای باقی ماندن و به حیات ادامه دادن نتیجه‌اش چیزی جز از دست دادن مطلق هویت خویش نیست: پادشاهی که در نیمه شب مانند دزدان با يك جاسوس خارجی ملاقات می‌کند تا سند همکاری امضاء کند، فرمانده لشگری که پول می‌ستاند تا در برابر حمله احتمالی

ناوگان انگلیس در جنوب مقابله نکند، معاون وزارتخانه‌ای که هفته‌ای دو سه بار به سفارت انگلیس گزارش می‌دهد، تحصیل کرده‌هایی که باور دارند انگلیسی‌ها در این مملکت همه‌کاره‌اند و بدون موافقت آنها نمی‌توان حتی آب خورد، اینها همه میراث شرم‌آور چنین دورانی است. آیا جای تعجب است که نویسندگان این افراد را با این همه تحقیر «خیالاتی» و «ساده‌لوح» و «بی‌اراده» می‌خوانند؟

اما چگونه بود که در میان این همه ضعف و زیبونی گروهی از رهبران سیاسی ایران توانستند در دل‌ها امید و اعتماد به نفس ایجاد کرده توده مردم را آنچنان بسیج کنند که تمام کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را بالاخره در باندونگک به فکر ایجاد کشورهای غیرمتممید جهان سوم بیاندازند؟ گرچه ذکاوت، شجاعت و پایداری این سیاستمداران، به ویژه شخص مصدق، عوامل مؤثر در بهره‌گیری از امکانات بین‌المللی به نفع مردم ایران بود، اما نفس تغییرات بین‌المللی هم در آماده ساختن زمینه برای این گونه بهره‌برداری‌ها تأثیری بسزا داشت. آن تغییرات چه بود؟

امپراطوری انگلیس از زیر گردوغبار جنگ جهانی دوم خسته و ضعیف و بدهکار بیرون آمد و آمریکا بر عکس شکوفا، نیرومند و بستانکار. مرکز ثقل رهبری جهان سرمایه‌داری می‌بایست دیر یا زود از امپراطوری کهن به مستعمره سابق تازه به دوران رسیده‌اش نقل مکان کند. اما این فرایند اولاً زمان می‌گرفت و در ثانی متناسب با ساختار اقتصادی آمریکا، اتخاذ سیاست جدیدی در برخورد با کشورهای زیر سلطه را ایجاب می‌کرد. و

این تغییرات بدون رقابت، اختلاف نظر، اصطکاک منافع و کشمکش پنهانی و آشکار نمی‌توانست انجام گیرد. ساختار اقتصادی انگلستان که به جزیره‌ای کوچک امکان می‌داد بر نیمی از جهان حکمرانی کند بر پایه یک نظام نسبتاً ساده تولید و توزیع کالا و خدمات در رابطه با مستعمرات قرار داشت: خرید مواد اولیه مستعمرات به قیمت «مناسب» (یعنی ارزان) حمل آن با کشتی‌های انگلیسی به بریتانیا، تولید کالاهای صنعتی و حمل آن باز با کشتی‌های انگلیسی برای فروش به قیمت «مناسب» (یعنی گران) در مستعمرات. این گردش پرسود مواد و کالا (و خدمات بانکی و بیمه و غیره وابسته به آن) تا زمانی می‌توانست ادامه یابد که این تخصص دو جانبه (مواد اولیه در مستعمرات و تولید کالا در بریتانیا) پایدار مانده کسی در مستعمرات به فکر صنعتی شدن یا بالا بردن قیمت مواد اولیه نیفتد.

ساختار اقتصادی آمریکا تا حدی نقطه مقابل ساختار انگلیس بود: کشوری پهناور، نسبتاً غنی از نظر مواد اولیه و انرژی و دارای بازارهای بزرگ داخلی. در نتیجه نسبت تجارت‌خارجی به تولید ملی در آمریکا ناچیز بود و سود عمده تجارت خارجی آمریکا (به خاطر سطح بالای تکنولوژی تولیدات آن) از معاملات با کشورهای پیشرفته اروپا بدست می‌آمد نه از مبادله با کشورهای فقیر مستعمره و نیمه‌مستعمره. بنابراین افزایش درآمد سرانه کشورهای فقیر و حتی نوعی صنعتی شدن آن‌ها (نظیر آنچه در کانادا، تایوان، کره جنوبی، پسرزیل و غیره مشاهده می‌شود) از نظر آمریکا نه فقط نامطلوب نبود، بلکه دقیقاً در راستای منافع آن کشور قرار داشت.

پس اینکه امریکا طبق گفته روزولت مایل بود ایران را به ویتترین پیشرفت جهان سرمایه‌داری در مقابل نظام شوروی تبدیل کند چندان جنبه بشردوستی یا حتی رقابت صرفاً سیاسی نداشت: ایرانی غنی‌تر بازار وسیع‌تری در اختیار سرمایه‌ها و کالاهای امریکایی قرار می‌داد. و این که انگلستان برعکس تمایلی به پیشرفت ایران نشان نمی‌داد نه از روی کینه و بداندیشی نسبت به مردم ایران که به خاطر حفظ منافع خویش در رابطه با ساختار اقتصادی فوق‌الذکر بود. اما همین اختلاف پینش فرصتی برای حرکت نیروهای ملی در داخل ایران فراهم آورد. هلیرغم این دو شیوه برخورد با مسائل اقتصادی (و خواه ناخواه سیاسی) در ایران، امریکا و انگلیس در مقابل روسیه شوروی تقریباً سیاست مشترکی داشتند: جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در خاورمیانه. و اگر درباره هدف غائی سیاست شوروی در ایران کوچکترین تردیدی وجود داشت، تجربه آذربایجان و کردستان تمام خوش‌باوری‌ها را یکباره کنار زد. همان‌گونه که امپراطوری تزارها يك سوم از خاک ایران را گام به گام بین اول قرن نوزده تا پایان آن قرن بلعیده بود، اینك روسیه شوروی می‌کوشید سایر استانهای ایران را تكتك جدا کرده مانند افغانستان فعلی در حیطه اقتدار خود درآورد. و درست با استفاده از همین فصل مشترك در مقابل سیاست تجاوزکارانه شوروی بود که دیپلماسی انگلیس توانست امریکا را رفته رفته در مسیر مقابله با نهضت ملی ایران قرار دهد. نویسنده صریحاً اذعان دارد که اگر انگلیسی‌ها مداخله امریکا را به صورت کمک برای پس گرفتن امتیازات نفت انگلیس خواستار می‌شدند

کوچک‌ترین امید موفقیتی در کسب همکاری دولت امریکا نمی‌داشتند، به‌ویژه آنکه شرکت‌های نفتی امریکائی - به قول وی - مانند لاشخور بالای سر منافع انگلیس در ایران به حرکت درآمده از شکست انگلیس در این منقلقه زیاد هم متأسف نمی‌شدند. به‌علاوه دولت امریکا تا حد زیادی دولت انگلیس و شرکت نفت را مسنول فقر و بدبختی مردم ایران که می‌توانست موجبات پیشرفت کمونیسم در ایران را فراهم آورد می‌شناخت. و نیز گروه زیادی از سیاستمداران امریکائی معتقد بودند که يك حکومت نیرومند ملی در ایران ذاتاً بهترین و طبیعی‌ترین سد در مقابل گسترش نفوذ شوروی است.

سیاستی که انگلیس برای برانگیختن امریکا علیه حکومت مصدق پیش گرفت قدری پیچیده بود: می‌بایست امریکا را متقاعد ساخت که مصدق یا خود کمونیست است یا آنقدر ناتوان که کمونیستها زیر لوای او بالانخره ایران را تصاحب خواهند کرد. و برای خوراندن يك چنین تصویر دور از واقعیت به امریکائی‌ها لازم بود حزب توده و حمایت آن از مصدق بزرگ جلوه داده شود، ناامنی و هرج و مرج در ایران شیوع پیدا کند، مصدق مردی يك‌دنده و در عین حال مردد و پیمناک از فدائیان اسلام که حاضر به حل قضیه نفت نیست در اذهان مجسم گردد، امریکائی‌ان مورد حمله و اهانت قرار گیرند^۱ و... بزرگ کردن خطر کمونیسم البته یکی از سیاست‌هایی بود که مصدق برای جلب کمک امریکائی‌ها پیش گرفته

۱- کریست روزولت در کتاب خود (کودنا در کودتا صفحه ۱۰۵) صریحاً اعتراف می‌کند: «... هاریمن پس از ورود به تهران با تظاهرات و پرتاب سنگ حزب توده روبرو شد. این تظاهرات به تحریک برادران بوسکوبه برآه افتاده بود». برادران بوسکو کارگزاران سازمان جاسوسی سیا^۲ در ایران برای انجام عملیات کودتای ۲۸ مرداد بودند.

بود. هنر انگلیسی‌ها این بود که حربه مصدق را علیه خود او به کار گرفتند. نکته جالبی که خواننده باید بدان توجه کند این است: در گرماگرم مذاکرات بین انگلیس و آمریکا برای تهیه مقدمات براندازی مصدق امریکائی-ها از مقامات انگلیس می‌پرسند چرا تشکیلات و امکانات وسیع پنهانی انگلیس را نمی‌توان برای تضعیف کمونیستها و حتی تضعیف افراطی‌های مذهبی که مانع حل قضیه نفت هستند به کار گرفت؟ جوابی که به امریکائی‌ها داده نمی‌شود ولی در لابلای متن می‌توان یافت این است: سازمان پنهانی انگلیس در ایران شدیداً ضد امریکایی است؛ راضی کردن آن به همکاری با امریکاییها (حتی در جهت تأمین منافع بریتانیا) کاری است مشکل، چه رسد به این که هدف این همکاری حفظ منافع آمریکا و زیر پا گذاشتن منافع انگلیس باشد.

در این که شوروی و انگلیس در کوبیدن حکومت ملی مصدق هدف مشترك داشتند (هرچند به دلایل مختلف) تردید نمی‌توان داشت. هیچ‌یک از این دو رقیب قدیمی از ورود یک حریف جدید به منطقه‌ای که پیش از یک قرن در قرق آنها بوده خرسند نبود. به علاوه، شوروی فقط در صورتی می‌توانست به گسترش نفوذ کمونیسم در ایران امیدوار باشد که مردم ایران گرفتار رنج و فقر و آشفتگی و درماندگی اقتصادی و یاس سیاسی باشند که با استقرار یک حکومت ملی مقتدر منافات داشت. بنابراین نه حضور آمریکا در خاورمیانه و نه وجود یک دولت نیرومند ملی در ایران برای شوروی قابل تحمل نبود. بنابراین دیدیم چگونه در حالی که ایادی انگلیس مصدق را کمونیست می‌خواندند ایادی شوروی مصدق

را به عنوان عامل امریکا مورد حمله قرار می‌دادند. و چه دلیلی آشکارتر از این حمله دو جانبه برای اثبات استقلال کامل آن مرد بزرگ؟

و اما چرا دولت انگلیس و سازمان جاسوسی آن با این همه سماجت و سرسختی به توطئه علیه مصدق می‌پردازند؟ نفت البته مهمترین و آشکارترین علت است ولی احتمالاً "تنها دلیل نیست. تز موازنه منفی مصدق و آن‌چه در پشت این تز نهفته بود می‌توانست به عنوان الگو و نمونه مورد استفاده تمام کشورهای خاورمیانه و سایر کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره قرار گیرد و در نتیجه پایه‌های نظام امپراطوری آن زمان را به کلی سست کند. مصدق عملاً در سیاست داخلی موفقیت‌های بزرگی به دست آورده بود و علیرغم تمام کارشکنی‌های ایادی شوروی و انگلیس توانسته بود مخالفین داخلی را منزوی و اقتصاد ایران را - حتی بدون نفت - در مسیر شکوفائی و پیشرفت قرار دهد. نفس این موفقیت مصدق بزرگترین خطر برای سیاست انگلستان (و شوروی) به‌شمار می‌رفت. اگر این موفقیت یکی دو سال دیگر ادامه می‌یافت، شرکت‌های کوچک نفتی (خارج از کارتل‌ها) یقیناً برای خرید نفت ایران اقدام می‌کردند. حکومت مصدق می‌توانست با تثبیت حکومت ملی خود ایران را از حالت نیمه‌مستعمرگی آزاد و به کشوری مستقل مبدل سازد. بنا بر این آن‌چه سیاست موازنه منفی مصدق به دنبال داشت تنها کنترل دولت بر منابع طبیعی و ندادن باج به دو همسایه شمالی و جنوبی نبود. از ضرر مالی برای استعمارگران خطرناک‌تر تز حاکمیت ملی بود که در پشت سیاست موازنه منفی قرار داشت. این

سرور دی که مصدق یاد مستان می داد، از دیدگاه امپراطوری انگلستان، سرودی دل نشین نبود؛ ایجاد حکومت مردمی، مشارکت توده ها در امور کشور، ایجاد يك سازمان سیاسی فراگیر ملی، انتخابات آزاد، مبارزه با بی عدالتی - های اجتماعی، با سواد کردن توده ها، تشویق طرز فکر علمی و بسط دانشگاهها و خلاصه بازگرداندن حق حیات و هویت و شخصیت ایرانی به ایرانی در کشوری مستقل و آباد. مگر این سرود بی شباهت به آهنگی نبود که يك بار دیگر مردی به نام امیرکبیر در ایران سر داده بود؟ و مگر به خاطر همین سرودها امیرکبیر جان نباخته بود؟ پس تکلیف مصدق از دیدگاه امپراطوری انگلیس و مزدوران ایرانی آن کم و بیش روش بود: «تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کردم و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیدم. موجودیت من و امثال من در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیون ها ایرانی و نسلهای متوالی این ملت کوچک ترین ارزشی ندارد و از آنچه برایم پیش آمد هیچ تأسف ندارم و یقین دارم وظیفه تاریخی خود را تا سرحد امکان انجام داده ام.»

و اما بعد از آن که انگلیس دولت آمریکا را به توطئه علیه حکومت مصدق ترغیب می کند و طرح و تشکیلات و افراد لازم را در اختیار يك فرمانده عملیاتی امریکایی قرار می دهد خود به کلی از نظرها ناپدید می شود و دیگر سخنی از انگلیس و منافع بریتانیا در ایران شنیده نمی شود. کودتای ۲۸ مرداد را مردم ایران و افکار عمومی جهان يك کودتای صرفاً امریکایی پنداشتند. اما

این مقام امنیتی انگلیس پس از گذشت سی سال (که مدت قانونی برای افشای بعضی اسرار دولتی در انگلیس است) اینک به ما بینش دیگری می‌دهد نظیر آنچه باری روین در کتاب خود («جنگ قدرت‌ها در ایران» صفحه ۸۵) اظهار کرده:

«برخلاف امریکائیه‌ها که بیش از اندازه در جریان سقوط مصدق و بازگشت شاه به مسند قدرت سروصدا به راه انداختند، انگلیس‌ها در باره نقش حساسی که در این کار داشتند سکوت اختیار کردند و گناه همه مسایل و مشکلات بعدی را به گردن امریکایی‌ها انداختند. همان‌طور که می‌دانیم طرح اصلی سرنگونی مصدق که به طرح آجاکس معروف شد از طرف انگلیسی‌ها تهیه شده بود، ولی وقتی کرمیت روزولت می‌خواست کتابی درباره جریان وقایع سال ۱۹۵۳ در ایران بنویسد به او توصیه شد به نقش دولت انگلیس در این ماجرا اشاره نکند.»

این که بعد از کودتا «گناه» هر يك از دو کشور انگلیس و امریکا و سهم آنها در غارت منابع طبیعی ایران و متلاشی کردن نهضت استقلال‌طلبی این مملکت به چه نسبت بوده است در این جا مورد بررسی نیست. اما پس از اعترافات این مقام امنیتی انگلیس روشن است که مسئولیت دولت انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد کم‌تر از مسئولیت دولت امریکا نبوده است. بنابراین گرچه شعارهای دوران انقلاب «مرگ بر شاه-مرگ بر امریکا» با در نظر گرفتن عملکرد امریکا در دوران پس از کودتا صحیح بود، اما شاید کافی نبود.

پس از کودتا، شبکه تشکیلاتی گسترده و کارآمدی که انگلیس‌ها دائما به رخ امریکایی‌ها می‌کشیدند کجا

رفت؟ متعل شد؟ یا برعکس، معادل سهمی که در عملیات داشته (یعنی سهم شیر) در دستگاههای نظامی و اداری و مالی و امنیتی زمان شاه مقام و منصب و امکانات بیشتری برای فعالیت گسترده‌تر پیدا کرد؟ نباید فراموش کرد که جز پنج شش نفر انگلیسی و همان تعداد امریکائی، بقیه توطئه‌گران همه به اصطلاح «ایرانی» بوده‌اند، هرچند بعد از انقلاب هم اکثراً ناشناخته مانده‌اند.

در میان این خائنین، وضع گروهی از همکاران مصدق که به طمع کسب مقام به طور مستقیم یا غیر-مستقیم با کودتاچیان همکاری کرده‌اند از همه اسفند انگیزتر است. آنان فکر می‌کردند بعد از سقوط مصدق نوبت حکومت به ایشان خواهد رسید. این گروه «از این جا رانده و از آنجا مانده» نفهمیدند که سازمانهای امنیتی خارجی، بنا به اعتراف همین مقام امنیتی، یک جاسوس سابق (ولو جاسوس هیتلری) را به خاطر همان سابقه جاسوسی‌اش هزاران بار به شخصیت‌های ملی سابق ترجیح خواهند داد؛ لذا غرق در خیالات خام و جام-طلبی‌های بی‌مایه بازیچه نیروهای هشیارتر و نیرومندتر از خود شده مردم این کشور را برای یک ربع قرن به عواقبی که دیدیم دچار کردند. در هیچ کجای دنیا شخصیت‌ها یا گروه‌های سیاسی به خاطر اختلاف سلیقه یا عقیده (با هم‌میهنانشان) بدین نحو خود را به دامن اجنبی که با تمام موجودیت کشور دشمنی دارد نمی-اندازند، همانطور که در هیچ کجای دنیا مردم تمام تحولات داخل کشورشان را ساخته و پرداخته خارجی نمی‌پندارند. نفس این باور همگانی به قدرت مافوق

بشری خارجی‌ها (جدا از واقعیت عینی آن) خود تبدیل به واقعیتی ذهنی می‌گردد که خارجی از آن بهره‌برداری می‌کند و شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی را به آسانی به طرف خود جذب می‌کند.

به هر حال مطالب نوشته شده در باره کودتای ۲۸ مرداد توسط این مقام امنیتی انگلیس یقیناً نه همه حقایقی است که او در اختیار داشته و نه (همانطور که در صفحه آخر متن خواهید خواند) همه اطلاعات موجود در بایگانی امناد دولتی انگلیس (که حتی این شخص بدانها دسترسی ندارد). اما آشکار شدن حتی گوشه‌ای از حقایق هم می‌تواند در فهم جریان‌ات بعدی وقایع کشورمان مفید واقع گردد - و نیز شاید درس عبرتی باشد برای جلوگیری از این‌گونه «فاجعه‌های واقعی تاریخی». «اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته باشیم و بیگانگان بر ما مسلط باشند و رشته‌ای بر گردن ما بگذارند و ما را به هر سوی که می‌خواهند بکشند مرگ بر چنین زندگی ترجیح دارد و مسلم است که ملت ایران با آن سوابق درخشان تاریخی و خدماتی که به فرهنگ و تمدن جهانی کرده است هرگز زیر بار این تنگ نمی‌رود». کودتای ۲۸ مرداد به صورت يك تنگ بزرگ همیشه در تاریخ باقی خواهد ماند: تنگ برای ما ایرانیان که در مقابل مشتی خائن و اوباش به این سادگی از پا درآمدیم و تنگ برای کشورهای انگلیس و امریکا که در منتهای سبک‌سری خود را در مقابل یکی از اصیل‌ترین و نیرومندترین نهضت‌های استقلال‌طلبی در جهان قرار دادند.

بد نیست اعترافات این جاسوس انگلیسی با ادهانامه

وقیعه‌انه کودتاچیان علیه دکتر مصدق مقایسه شود تا معلوم گردد مزدورانی که پس از ۲۸ مرداد به حکومت رسیدند چگونه برای مشروع جلوه دادن سلطه خویش مصدق را به یاغی‌گری و شورش و کودتا متهم کردند. با آنکه دادگاه نظامی فرمایشی مصدق را مجرم شناخت، اما در عمل این مصدق بود که در همان دادگاه مجموعه رژیم کودتاچیان و حامیان خارجی‌اش را به محاکمه کشید و در افکار عمومی ایران و جهان محکوم ساخت. و اینک فقط پس از گذشت می‌سال تاریخ یک بار دیگر آن رژیم رسوا و دادگاه رسواترش را از نو محکوم می‌کند. متن رأی دادگاه و قسمتهایی از مدافعات مصدق در پایان ضمیمه شده است. افشاگری مصدق در شرایط آن زمان و بدون دسترسی به اسناد محرمانه کودتا خود کوششی است فرخور توجه. جزئیات این محاکمه بسیار آموزنده را می‌توان در کتاب «مصدق در محکمه نظامی» که اخیراً به کوشش آقای جلیل بزرگمهر منتشر شده است دنبال کرد.

مترجم

دوستان و برادران

... در سال ۱۹۴۹ جنگ سرد در شرف گرم شدن به نظر می‌رسید. اشارات و مساعبه‌های مرموزی توجه مرا به این واقعیت جلب کرده بود که بقایای سازمان جاسوسی زمان جنگ SOE در M16 سازمانی که در وزارت خارجه به نام مؤدبانه ولی نه چندان صمیمانه «دوستان» خوانده می‌شد ادغام گردیده است. پیشاپیش يك جنگ احتمالی دیگر از من سؤال شد: آیا مایلم به خدمت بازگشته رهبری آن گروه را به عهده گیرم؟ خطر يك جنگ دیگر بسیار واقعی بنظر می‌رسید. چکسلواکی به تازگی ضمیمه امپراطوری شوروی شده بود، کمونیست‌ها در حال غلبه بر چین بودند، برلن در محاصره قرار داشت، شورش یونان هنوز سرکوب نشده بود، قیام‌های جدیدی در مالایا و هندوچین آغاز شده بود. استالین احتمالاً همه این اتفاقات را برنامه‌ریزی نکرده بود، اما رخ دادها چنین تصویری را القاء می‌کرد که کار کار اوست. با اینهمه، من مردد بودم. به علاوه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در شرف تشکیل بود تا با چنین تهدیدی مقابله کند و من مایل نبودم خود را ناراحت کنم.

در ژوئن سال ۱۹۵۰، برای اولین مرتبه بعد از جنگ از یونان دیدن کردم. بیش از انتظار مورد استقبال گرم، حتی از طرف دشمنان سابق و البته از طرف دوستان قدیمی قرار گرفتم. جنگ داخلی پایان گرفته بود و حتی کسانی که در جنگ داخلی شکست خورده بودند از آن پس اجازه داشتند آزادانه در سیاست شرکت کنند. یکی از آنان، ژنرال فیلاس از ELAS، به دیدن من آمد تا درباره قیام دسامبر ۱۹۴۴ با من صحبت کند. «ما نمی‌توانستیم غیر از این عمل کنیم» - این خلاصه نظر او بود که با تبسمی هم‌آلود بیان گردید. دیگران با اندوهی مشابه بحث درباره قبرس را آغاز کرده بودند. زرواس^۱ مرا به دیدن فرمانده سابقش، ژنرال پلاستیراس^۲، برد که دوباره در سیاست به فعالیت پرداخته بود. آن دو مشکلاتی جدی را در قبرس پیش‌بینی می‌کردند. «امروز شما فقط قبرس را بطور نیم‌بند در اختیار دارید» و زرواس افزود: «آنها به ما واگذار کنید تا به‌طور مضاعف در اختیار شما باشد.» ولی دیگر برای قبولاندن این راه‌حل طبیعی دیر شده بود.

همانند دوران جنگ و اشغال یونان با «یانسی» - پلتکیس^۳ که در نیروی مقاومت به نام «آپولو»^۴ شناخته می‌شد تماس روزانه داشتم، هرچند در شرایطی آسوده‌تر. این شخص مطمئن‌ترین منبع اطلاعاتی من درباره امور سیاسی یونان و حتی مسایل عمومی‌تر بود. روز ۲۵ ژوئن در حالی که با هم مشغول نوشیدن قهوه بودیم مرا با سئوالی به ظاهر ساده تکان داد: آیا من پیش‌بینی

1- Zervas

2- Plastiras

3- Yanni Peltakis

4- Apollo

بی‌کردم که کره شمالی به کره جنوبی حمله کند؟ به زحمت افق فکری خود را از یونان متوجه شرق دور کرده جواب دادم «شاید قابل تصور باشد». وی گفت «این حمله صورت گرفته». یک ساعت بعد خبر را از رادیولندن شنیدم، با همان احساسی که یازده سال قبل هنگام شنیدن نطق رادیوئی چمبرلن^۵ از همان شهر به من دست داده بود. اینک چنین به نظر می‌رسید که یقیناً جنگ عمده‌ای در شرق آغاز است. به سرعت به انگلستان مراجعت کردم تا پیشنهاد سال گذشته را (برای قبول مسئولیت) از نو زنده کنم.

از آنجا که کوشش کمونیستها تاکنون متوجه پیشرفت در اروپا و شرق دور شده بود، حدس اینکه اقدام بعدی آنها در خاورمیانه خواهد بود چندان مشکل به نظر نمی‌رسید، به ویژه آنکه در این منطقه هنوز حتی به اکناف آن هم ناخنک نزده بودند. ضعیفترین نقطه ایران به نظر می‌رسید. در پایان جنگ جهانی دوم که ایران تحت اشغال نیروهای شوروی، انگلیس و امریکا قرار داشت، روسها آخر از همه ایران را تخلیه کردند. آنها یک جنبش جدائی طلب را در آذربایجان - استانی در شمال غربی ایران که هم‌مرز یکی از جمهوری‌های شوروی با همان نام و جمعیتی همگون است - تشویق و حمایت می‌کردند. در شمال شرقی ایران نیز قراپت‌های ایلی بین مردم ایران و شوروی وجود داشت.

حزب توده یکی از بزرگترین احزاب کمونیستی خارج از بلوک شوروی محسوب می‌شد. بعلاوه احساسات ضد انگلیسی شدیدی در ایران وجود داشت که بر گرد

امتیاز نفت شرکت نفت ایران و انگلیس در جنوب تمرکز می‌یافت و شخص شاه، در میان نقاط ضعف کشور، کمترین نبود؛ جوانی خجول که با حکمران مستبدی که بعدها به وجود آمد (یا چنین وانمود شد) خیلی فرق داشت. تمام این عوامل مرا واداشت تا در باره ایران به عنوان محتمل‌ترین هدف گسترش بعدی شوروی به مطالعه بپردازم.

برای تکمیل اطلاعات خود در باره روشهای کمونیستی به ویژه نحوه تامین منابع مالی آنها مدتی در لندن وقت صرف کردم. کار دیگری نیز قسمتی از وقت مرا می‌گرفت: تهیه يك برنامه اضطراری برای عملیات مقاومتی در اروپای مرکزی - در صورت تهاجم ارتش سرخ به آلمان غربی. ولی بیشتر اوقات فکر من متوجه ایران بود.

برای کسی که در پرتو آموزش تاریخ نویسان یونانی پرورش یافته باشد، «پرشیا»^۶ يك دشمن باستانی است، بنابراین بهتر است نام جدید «ایران» را به کار ببریم. ولی خود ایرانیها به سختی می‌توانند این دشمنی دیرینه را فراموش کنند، به ویژه در باره تخت جمشید. جورج سفریس^۷ زمانی که در بیروت سفیر بود داستان جالبی در این باره برایم تعریف کرد. همتای ایرانی وی ظاهراً بطور جدی در يك مهمانی رسمی از وی پرسیده بود «به بنده بفرمایید شما با ما چه کینه‌ای داشتید که آمدید و تخت جمشید را به آتش کشیدید؟ آیا منظور يك شوخی بوده است؟ انسان هیچ وقت منظور واقعی ایرانی‌ها را نمی‌تواند درك کند. شاید این علامت يك خصلت قومی

6- Persia

7- George Seforis

ایرانی یعنی نیروی تردیدعجیب و بیش از اندازه نسبت به خود است.

عدم اعتماد به نفس و تزلزل شاه نمونه دیگری از این روحیه ایرانی بود. در عنفوان جوانی وی از خانواده سلطه‌جوی خود یعنی از پدری قدرتمند که به زور از اصل و نسب پایین به تخت طاووس دست یافته، مادری خودرای که پسر از وی بسیار می‌ترسید، و از يك خواهر دوقلو، شاهزاده اشرف، که شخصیتی نیرومندتر از خود وی داشت رنج بسیار برده بود. در زمان جنگ، متفقین پدرش را به خاطر تمایلات آلمانی‌اش از سلطنت خلع کرده ولیعهد جوان را علیرغم اراده‌اش بر تخت نشانده بودند. در آن زمان پایه‌های تخت سلطنت وی متزلزل بود و هنوز پسری برای جانشینی وجود نداشت. طرز فکر و روحیه غربی شاه از جانب مسلمانان متعصب که آیت‌الله کاشانی رساترین سخنگوی آنان بشمار می‌رفت مورد انتقاد قرار می‌گرفت. دوبار قبل از سال ۱۹۵۰ برای قتل شاه اقدام شده بود. شاه مانند نوعی «هاملت»^۸ که با «تامس یکت»^۹ در لباس کاشانی به مقابله برخاسته است به نظر می‌رسید، ولی نقش هردو بعد از بحرانی که از سال ۱۹۵۱ شروع شد به‌طور شگفت‌آوری تغییر کرد. به غیر از متعصبین اسلامی، دو نیروی داخلی دیگر سلطنت شاه را در اوائل دهه ۱۹۵۰ تهدید می‌کردند: ملیون و کمونیستها. جبهه ملی به وسیله يك شخصیت سیاسی و هنرپیشه‌واری که جنبه تراژدی - کمدی داشت

۸-Hamlet شخصیت اصلی یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر به همان نام.
 ۹-Thomas Becket صدراعظم بریتانیا که پس از کسب مقام اسقف اعظم با هانری دوم پادشاه انگلیس دراتحاد چون معتقد بود کلیسا نباید تابع شاه باشد. در سال ۱۱۷۰ به‌اشاره همان پادشاه به‌قتل رسید.

رهبری می‌شد. محمد مصدق مالك ثروتمندی بود که در آن زمان بیش از هفتاد سال داشت. تنفر شدید وی نسبت به بیگانگان نخست متوجه اتحاد جماهیر شوروی شده بود؛ ولی در واقع او بریتانیا را دشمن دیرین ایران می‌شناخت. بنا به گفته شاه مصدق يك بار گفته بود که روسها به حساب نمی‌آیند: «در این مملکت انگلیس‌ها هستند که همه چیز را تعیین می‌کنند.» خود شاه نیز به این مطلب نه‌کاملاً باور داشت و نه‌کاملاً آن را رد می‌کرد. در سال ۱۹۴۴ مصدق در مقابل کوشش شوروی‌ها برای بدست آوردن يك امتیاز نفتی در شمال ایران از روی میهن‌دوستی مقاومت کرده و اینک خواستار ملی کردن شرکت نفت ایران و انگلیس و خاتمه امتیاز نفت آن در جنوب بود. حزب توده این سیاست مصدق را تأیید می‌کرد، هرچند حزب مایل بود خیلی بیشتر به طرف يك جامعه کاملاً "سوسیالیستی" پیش برود. عموماً چنین فرض می‌شد که حکومت شوروی پنهانی از حزب توده حمایت می‌کند، هرچند نه حزب و نه دولت شوروی به چنین امری اعتراف نمی‌کرد.

خطر دیگری که از دیدگاه انگلستان نمی‌توانست کم اهمیت‌تر تلقی شود این سوءظن بود که شرکت‌های نفتی امریکایی که به امتیازات شرکت نفت ایران و انگلیس چشم طمع دوخته بودند احتمالاً از مصادره منافع ما در ایران چندان متأسف نمی‌شدند. اما دلیلی وجود نداشت که این سوءظن به دولت ایالات متحده امریکا نیز تعمیم داده شود. خطر در این بود که دولت شوروی با بهره‌برداری از اختلاف منافع طرف‌های دیگر موقعیت ممتاز و مسلطی برای خود در ایران بدست آورد؛ در واقع

همان گونه که چکسلواکی را به تازگی بلعیده بود، ایران را نیز در انقیاد خود درآورد.

دعوی نفت عاقبت در اوایل سال ۱۹۵۱، در حالیکه من هنوز مشغول مطالعه سوابق امر بودم، به نقطه اوج خود رسید. این اقلا " نشان می داد که هدف را درست انتخاب کرده بودم. يك قرارداد الحاقی از طرف شرکت نفت ایران و انگلیس به دولت ایران پیشنهاد شده بود که حق الامتیاز بیشتری برای دولت ایران تعیین می کرد، بدون آنکه اساس امتیاز را تغییر دهد. این پیشنهاد به مجلس تقدیم شد ولی در آخر سال ۱۹۵۰ زیر فشار حملات مصدق پس گرفته شد. در سال ۱۹۵۱ شرکت نفت ایران و انگلیس جلوتر رفت و برای اولین بار پیشنهادی برای تقسیم عواید بر اساس ۵۰-۵۰ ارائه داد ولی مصدق هنوز بر روی تملك کامل منابع نفتی اصرار می ورزید.

نخست وزیر آن زمان، ژنرال رزم آرا، مخالفت خود را با ملی کردن نفت اعلام کرد. چند روز بعد وی بوسیله جوانی که به خاطر کمی سنش از خطر اعدام در امان بود به قتل رسید. شاه سپس نخست وزیر دیگری را که طرفدار مصالحه بود برگزید ولی پس از دو ماه تبلیغات ملیون علیه وی، استعفا داد. عاقبت شاه به اینکه مصدق خود دولتی تشکیل دهد تن داد. در روز اول ماه مه ۱۹۵۱ لایحه ملی کردن صنعت نفت به تصویب رسید و قوت قانونی یافت ولی کوششی برای اجرای فوری آن به عمل نیامد. مذاکرات، با عدم قاطعیت همیشگی، ادامه داشت، بدون آنکه نشانه ای از يك مصالحه قابل قبول در بین باشد.

چندی بعد مقرر شد که من به تهران بروم. در راه چند هفته‌ای در سایر قسمت‌های خاورمیانه - مصر، قبرس، لبنان و ترکیه - ماندم تا خود را دوباره با جو منطقه آشنا سازم. در مقایسه با آنچه من قبلاً می‌شناختم دنیای دیگری یافتم. قاهره نمای بخصوص تغییر یافته‌ای داشت. تمام سربازان انگلیسی به منطقه کانال سوئز محدود شده بودند ولی ظواهر زندگی هنوز دست‌نخورده به نظر می‌رسید. هتل «شپرد»^{۱۰} که چند شب اول را در آنجا گذراندم تغییر نکرده بود. همین‌طور کلوپ ورزشی جزیره که در آنجا با دوستان مصری‌ام ظهر بعد از ورودم ناهار صرف کردم. ولی هتل شپرد می‌رفت که عنقریب به آتش کشیده شود و کلوپ جزیره هم چندی بعد در مراشیبی سقوط قرار گرفت. دوستان مصری‌ام نیز افسرده حال به نظر می‌رسیدند و گفتگوی آنان سر میز ناهار بیشتر به نوعی نوحه‌خوانی درباره روابط مصر و انگلیس شباهت داشت. سفارت انگلیس زمانی مرکز زندگی اجتماعی و روشنفکری قاهره به‌شمار می‌رفت اما اکنون کسی مایل نبود به آنجا قدم بگذارد. چنین به نظر می‌رسید که تمام داستان‌های خرابی وضع سفارت به رئیس سابق قنصلگری، شخصی به نام دانلد مک‌لین^{۱۱}، که هرگز اسمش را نشنیده بودم مربوط می‌شد. خوشبختانه این شخص قاهره را ترک کرده بود ولی خسارات ناشی از خشونت مستانه و رفتار توهین‌آمیز این مرد سالها زیانزد مردم بود و به‌زودی فراموش نشد. مک‌لین را عاقبت به دلیل بیماری عصبی افسردگی به‌لندن فرا خوانده بودند ولی عجباً که بعداً وی را به

10- Sheppard's Hotel

11- Donald Maclean

ریاست قسمت امریکا در وزارت خارجه منصوب کردند. سال‌ها بعد با سفیر کبیری که وی زبردست او در قاهره کار می‌کرد و بازنشسته شده بود آشنا شدم. این شخص اظهار داشت که وی کوچکترین اطلاعی جز اینکه آقای مک‌لین یک مسئول کنسولگری قابل تحسین بوده نداشته است. وی چنین تصور می‌کرد که عدم آگاهی او در این زمینه تمام شکایات را منتفی می‌کرد و حال آنکه من معتقد بودم قضیه را جدی‌تر می‌ساخت.

وقتی بعد از ناهار کلوپ را ترک می‌کردم، در راهرو توقف کردم تا به تلگرافهای رسیده نگاهمی بیافکنم. تاریخ ۷ ژوئن بود. یک پاراگراف سه خطی، بدون هیچ گونه اظهار نظر، اطلاع می‌داد که دو عضو وزارت خارجه انگلیس غیبتشان زده بود. یکی از دو اسم آشنا و دارای سوء شهرت بود؛ من می‌توانستم هر مطلبی را درباره «گی برجس»^{۱۲} باور کنم. اسم دوم نخست ناآشنا به نظر می‌رسید اما در خاطره‌ام چیزی را تداعی می‌کرد. قبلاً چه موقع و کجا من چیزی درباره آقای دانلد مک‌لین شنیده بودم؟ البته: ده دقیقه قبل سر ناهار. طی چند ماه آینده من دیگر چیزی جز این موضوع نمی‌شنیدم.

وقتی یک ماه بعد در استامبول نزد دوستی در سر-کنسولگری انگلیس اقامت داشتم، این دو اسم مجدداً مطرح شد. او مرا با یک جیب که از مأمور قبلی یعنی «کیم فیلبی»^{۱۳} به ارث برده بود به این طرف و آن طرف می‌برد. نام فیلبی هنوز مشهور نشده بود اما آن جیب همان موقع حلقه‌ای در آن ماجرای بزرگ «جاسوسی اسرارآمیز» محسوب می‌شد. چرا که مقابل صندلی کنار

12- Guy Burgess

13- Kim Philby

راهنده يك قطعه طناب کوتاه با دو بست فلزی محکم به داشبورد ماشین متصل شده بود. از قرار معلوم وقتی برجس به ملاقات دوستش فیلیبی می آمده از آنجا که کمتر در حال غیرمستی به سر می برده این طناب را برای آن تعبیه کرده بودند که سر پیچ های تند دستش را به آن بگیرد تا نیفتد.

اگر می دانستیم فیلیبی و برجس در روزهایی که با هم در استامبول به سر می بردند راجع به چه صحبت می کردند خیلی جالب می شد. شاید به سرنوشت جاسوسان انگلیسی ای که به پلیس مخفی شوروی لو داده بودند پوزخند می زدند. بعداً آن دو در واشنگتن دوباره با هم ملاقات کردند و در آنجا بود که فیلیبی در باره خطر عنقریب کشف راز آنان هشدار داد و در نتیجه برجس و مک لین توانستند فرار کنند. زمانی که من قطعه طناب برجس را در آن جیب در دست خود مهار می کردم او در مسکو اقامت داشت، هرچند تا مدت ها بعد به این واقعیت اعتراف نشد.

من فقط يك هفته در ترکیه - که تقریباً دیگر جزو خاورمیانه نبود - ماندم. ترکها و یونانیها به طور غیر-مترقبه ای با هم بخوبی رفتار می کردند: هر دو با هم در جنگ کره شرکت کرده بودند و هر دو به شورای اروپا و ناتو پذیرفته شده بودند. بزرگترین ناو هواپیماهر ایالات متحده که در دهانه بسفر لنگر انداخته بود مظهر امنیت و ثبات به نظر می رسید. وقتی این ناو مانور ظریف چرخش ۱۸۰ درجه را انجام داد آنها با به خط کردن تمام هواپیماها در يك طرف عرشه ناو و روشن کردن همه موتورهای باهم، ترکها از فرط تحسین و

ستایش از خود بیخود شدند. آنان حتی برای مدتی نسبت به یونانی‌ها ابراز دوستی می‌کردند. من خود شاهد رژه سربازانی بودم که از کره مراجعت می‌کردند و در بین آنان يك گردان یونانی زبسان را مشاهده کردم که به صورت يك واحد مستقل سان می‌دادند.

در تهران، شهری که در اواسط ماه اوت من به آنجا رسیدم، وضع خیلی فرق داشت و به لبه پرتگاه فاجعه رسیده بود. مذاکرات با شرکت نفت ایران و انگلیس بالاخره قطع شده بود. این با دنا مساعد اقلًا^{۱۶} برای شخص من يك حسن داشت زیرا خانه راحتی که برای گروه مذاکره کننده آماده شده بود، با تمام اسباب و وسایل و خدمه اش، اینک حاضر و آماده برای پذیرائی در اختیار من بود. این خانه در شمال تهران کنار بیابان قرار داشت، هر چند مانند خانه‌ای که در ماروسی^{۱۶} که ماه عسلمان را در آنجا گذرانیدیم، اینک بوسیله شهرک‌های در حال گسترش بلعیده شده است. پدر شاه دستور داده بود از ورود شتر به تهران جلوگیری کنند تا تهران بیشتر به پاریس شباهت داشته باشد چون به او گفته بودند که در پاریس شتر وجود ندارد. بنابراین کاروان شترها از کنار بیابان عبور می‌کرد. بسیاری از شبها صدای زنگ شترها را که از کنار منزل ما عبور می‌کردند می‌شنیدم و نسبت به شاه سابق در دل اظهار سپاسگزاری می‌کردم. بعضی صبح‌ها کنار درب منزل خیمه‌گاه بازرگانانی را می‌یافتم که از آسیای مرکزی آمده بودند. فرزندان من شترسواری را خیلی قبل از آن که حتی بر اسب کوچکی سوار شوند فراگرفتند.

خانواده من در ماه اکتبر به من پیوست، درست در حالی که آخرین کارمندان انگلیسی شرکت نفت ایران را ترك و پالایشگاه بزرگ آبادان و چاه‌های نفت را تعطیل و تقریباً بدون تولید رها می‌کردند. یکی از وزراء کابینه حزب کارگر به نام ریچارد استوکس^{۱۵} به تهران آمده بود تا مذاکرات را از نو آغاز کند، ولی بدون موفقیت. وی در مراجعت به لندن طی يك سخنرانی مطلب عجیبی را بیان داشت که در «خیابانهای آبادان علف دارد سبز می‌شود». يك چنین واقعه‌ای می‌توانست یکی از معجزات محیرالعقول حتی در منطقه معجزه‌خیز خاور-میانه باشد. ولی مفهوم پریشانی و درماندگی که وی مد نظر داشت درست بود.

برای پیدا کردن راه حل و خروج از این بن‌بست امیدی به نظر نمی‌رسید. آنچه وضع را وخیم‌تر می‌کرد آن بود که نه انگلیس و نه ایالات متحده امریکانمایندگان شایسته‌ای در این زمان بحرانی در تهران نداشتند. سفیر انگلیس مرد مجرد بی‌حالی که زیر نفوذ خواهر بیوه خود قرار داشت پس از يك مأموریت سخت در محلی دیگر برای استراحت به تهران فرستاده شده بود. سفیر امریکا در تهران یکی از قطبهای بزرگ مالی امریکا بود که قبلاً در یونان به او برخورد کرده بودم. وی (دست‌کم توسط همسرش) به نام «کارچاق‌کن پرزیدنت ترومن» خوانده می‌شد؛ بنا بر این سفارت در تهران را به عنوان پاداشی به ازاء پرداخت کمکهای مالی اش به حزب دموکرات دریافت داشته بود. خوشبختانه چندی بعد يك دیپلمات حرفه‌ای توانا به نام «لوی هندرسن»^{۱۶} به‌جای

15- Richard Stokes

16- Loy Henderson

وی منصوب شد و سفیر قبلی روانه «چاق کردن» کارهای دیگری گردید.

مصدق در اوج محبوبیت و قدرت خود بود، هرچند بدون جهت گیری و برنامه ای مشخص. تقریباً هم زمان با ورود من به تهران، وی شکایتی به شورای امنیت سازمان ملل علیه دولت بریتانیا تقدیم داشت. دولت بریتانیا با شکایت از ایران به دادگاه بین المللی مقابله به مثل کرد. در نیویورک مصدق يك پیروزی شخصی بدست آورد، هرچند شورای امنیت تصمیم گرفت تا پایان کار دادگاه بین المللی اقدامی نکند. محبوبیت مصدق نزد انبوه مردم تهران و سایر شهرها به غایت زیاد بود و حزب توده پیروانش را یاری می کرد تا تظاهرات عظیمی برپا کنند، هرچند با هدفی کاملاً "متفاوت. مصدق خانواده سلطنتی را تحت الشعاع خود قرار داده بود به طوری که اول ملکه مادر و سپس پرنسس اشرف را مجبور کرد کشور را ترك کنند. در اوائل سال ۱۹۵۲ وی تمام کنسولگری های انگلیس را تعطیل کرد. وقتی سفیر انگلیس ایران را ترك نمود، مصدق از قبول جانشین پیشنهاد شده علناً خودداری ورزید که توهینی بدون سابقه بود. او در میان خطابه های تند و احساساتی اش اشك می ریخت و غش می کرد. وی اولین هنرپیشه بزرگ تاریخ ایران بود. سفارت شوروی همان قدر به او عشق می ورزید که انبوه مردم.

«این کشوری است که همه چیزش را باید از نو ساخت»^{۱۲}. این جوابی بود که وابسته نظامی فرانسه در تهران به من داد وقتی از او پرسیدم. ایران را چگونه کشوری می یافت. بطور کلی حرفش درست

بود. تنها استثنای چیزهایی بود که هرگز ساخته نشده بودند تا بازسازی شوند مانند لوله‌کشی آب و فاضل‌آب تهران. آب بسیار خوبی از کوه‌های شمالی تهران به طرف شهر در کانالهایی به نام جوب (از دو لغت فارسی جوی - آب) سرازیر می‌شود. مردم شمال شهر از آب آشامیدنی خوب بهره می‌برند و سپس از همان جوب‌ها به عنوان مجرای فاضل‌آب استفاده می‌کنند. طبقات متوسط در مرکز شهر آب آشامیدنی را از گاریهای مخصوص حمل آب خریداری می‌کنند ولی باز از جوب به عنوان مجرای فاضل‌آب استفاده می‌کنند. اما مردم گودنشین جنوب شهر ناگزیر می‌بایست از جوب هم به عنوان آب آشامیدنی و هم کانال فاضل‌آب استفاده کنند. یک شرکت مهندس مشاور انگلیسی استخدام شده بود تا یک شبکه جدید آبرسانی و فاضل‌آب در تهران ایجاد کند. لوله‌ها در کنار خیابان‌ها ریخته شده بودند، ولی ردی را دوا نمی‌کردند مگر ایجاد سرپناه موقتی برای بی‌خانمانها. لوله‌ها را نمی‌توانستند کار گذارند چون دولت دیگر پول نداشت ولی البته امپریالیست‌ها مسئول این امر معرفی می‌شدند، هرچند شرکت نفت ایران و انگلیس تنها کسی بود که مالیات بردرآمد و حق‌الامتیاز نفت را مرتب پرداخت می‌کرد. مصدق آن‌گاه یک عقیده درخشان به فکرش رسید: آیا هزینه کل طرح نمی‌توانست به نیم تقلیل یابد اگر روز از لوله‌ها آب عبور می‌دادند و شب فاضل‌آب؟ مهندسین مشاور نظر دادند که خیر. و این البته آبی بود که به آسیاب حزب توده ریخته می‌شد: همه غیر از خودتوده‌ای‌ها می‌توانستند برای وضع لاعلاج موجود مورد سرزنش قرار گیرند. با

يك چنین نظام اجتماعی و سیاسی اشفته‌ای شوروی دیگر کمتر احتیاج داشت پولی برای تبلیغات هدر دهد. تنها عضو طبقه حاکمه که دارای وجدان اجتماعی بود شاه به نظر می‌رسید. او حتی سعی داشت املاک سلطنتی را به قیمت‌های خیلی نازل به زارعین بفروشد. اما مصدق که خود يك مالك بزرگ بود این عمل را سرمشق بدی می‌پنداشت.

من از همان اول معتقد شده بودم که هر نوع کوشش برای جلوگیری از يك کودتای شوروی در ایران می‌بایست از همکاری مشترك انگلیس و امریکا بهره‌مند باشد. امریکائی‌ها احتمالاً "با ما بیشتر همکاری می‌کردند اگر مسأله را نه از زاویه بازگرداندن شرکت نفت ایران و انگلیس به وضع سابقش که از زاویه مهار کردن کمونیسم ارائه می‌کردیم. هرچند نمایندگان از شرکتهای نفتی امریکایی مانند لاشخور بالای سر ایران دور می‌زدند، اما مقامات دولتی امریکا بیشتر متمایل به همکاری بودند. اورل هارین^{۱۸}، سفیر بسیار باتجربه امریکا، با گروه مذاکره استوکس در تماس بود. لوی هندرسن جو سفارت امریکا در تهران را در جهت همدردی با موضع بریتانیا تغییر داد. یکی از کارمندان سفارت امریکا که پیش از وقت و به میل و اراده خود به چنین تغییر جهتی معتقد شده بود رئیس مأمورین «سیا» در ایران بود. او يك امریکایی نسل دوم فرانسوی‌الاصل بود که علاوه بر تکلم به دو زبان می‌توانست نقطه نظر يك اروپائی را به سرعت درک کند. «سیا» هنوز يك سازمان جوان با احترام زیاد برای همتای انگلیسی خود

بود، هرچند به خاطر فرار برجس و مك‌لین به شوروی طبیعتاً در اعتماد آن سازمان نسبت به ما خللی وارد شده بود. من به زودی متوجه شدم که رابطه با همتای من در «سیا» می‌توانست کلید پیروزی باشد.

امکانات و «دارائی»^{۱۹} های خود من وقتی به يك شغل صوری در سفارتخانه منصوب شدم قابل ملاحظه بود، هرچند به دلیل ناکامیهای سال گذشته افراد روحیه خود را باخته بودند. سه یا چهار جوان کارآموز در سفارت درباره اطلاعات مربوط به ایران و کمونیستها به طور تخصصی کار می‌کردند. یکی دیگر با رهبران ایرانی که با مصدق دشمنی داشتند گرم می‌گرفت. دیگری، با موافقت شاه، با رئیس پلیس امنیتی که درباره حزب توده اطلاعات خوبی داشت رابطه سوومندی برقرار کرده بود. برجسته‌ترین چهره میان همه افراد «زاینر»^{۲۰} که بعدها پروفیسور ادیان شرقی در دانشگاه آکسفورد گردیده بود. او فقط چند هفته قبل از من به سفارت پیوسته بود. در طول جنگ جهانی دوم او در تهران کار کرده و تماس‌های بسیار خوبی برقرار ساخته بود که اینک می‌کوشید از سر بگیرد. یکی از این روابط با فردی سوئیسی به نام ارنست پرون^{۲۱} که قبلاً معلم و هنوز یکی از دوستان نزدیک شاه به‌شمار می‌رفت بود. زاینر با يك خانواده تاجر متمول که دو نفر از سرکردگان آن را ما فقط به نام «برادران» می‌شناختیم نیز تماس داشت. و نیز توسط زاینر بود که بایک جوان پارسی اهل بمبئی که با شاه

• - Issé: این لغت به معنی «دارائی» در حسابداری در مقابل بدهی است اما ظاهراً جاسوسان حرفه‌ای افراد تحت‌اختیار خود را نیز «دارائی» خود می‌خوانند (معادل «مایع» یا «ابواب جمعی»).

19- Robin Zaehner

20- Ernst Perron

هم مدرسه بود آشنا شده از خدماتش بهره‌مند شدم. گرچه در آن زمان شغل محقری داشت، ولی بعدها به خاطر خدماتش به روابط ایران و انگلیس به شهرت رسید و به سر شاپور رپورتور^{۲۱} ملقب شد.

قرار بر این بود که «برادران» سنگ زیربنای برنامه‌های ما باشند؛ آن دو با زاینر علیه آلمانها کسار کرده و تشکیلات خود را نسبتاً سالم نگاهداشته بودند. علاوه بر ثروتشان آنان در دو زمینه تخصص داشتند: می‌توانستند در مجلس و بازار افکار و آراء را تحت تاثیر قرار دهند و از آن مهتر آنان می‌توانستند در خیابانها جمعیت به راه بیاورند، امری که در سیاست ایران نیروی توانمندی به‌شمار می‌رفت. تظاهرات عمومی اغلب در تهران اتفاقات سیاسی را تحت تاثیر قرار می‌داد، ولی در سالهای اخیر، به شکرانه فعالیت حزب توده و آیت‌الله کاشانی، این تظاهرات به طور مؤثری در جهت تغییر وقایع علیه غرب به‌کار گرفته شده بود. در اوایل کار، من نسبت به استفاده از «برادران» تردید داشتم ولی رفته رفته معتقد شدم که بهره‌گیری از همان نیروهای مردمی در جهت حمایت از سیاست‌های غرب امکان‌پذیر می‌بود. اما مشکلاتی وجود داشت. یکی اینکه «برادران» سخت ضد امریکایی بودند، در صورتیکه من اعتقاد داشتم ما به حمایت امریکا نیاز داشتیم. دیگر اینکه من با «برادران» تماس مستقیمی نداشتم و هرگز آنانرا ملاقات نکردم: یا لااقل، یک بار که به‌طور اتفاقی با آنان روبرو شدم، آگاهی نداشتم با که طرف هستم. ارتباط با آنان در قرق زاینر بود که او هم در برابر

وزارت خارجه مسئول بود نه در برابر من. این برخلاف قاعده بود که عقیده سازماندهی سرنگونی مصدق نخست راساً در وزارت خارجه شکل گرفته باشد تا آنکه به «دوستان» واگذار شود. هنوز عجیب تر آنکه چنین طرحی در دوران حکومت حزب کارگر ریخته می شد. ولی هربرت موریسون^{۲۲}، مانند «ارنست-بوین»^{۲۳} قبل از او، وزیر خارجه ای پرخاشگر بود. علاوه بر تصویب عملیات زاینر در جهت براندازی حکومت مصدق، موریسون آماده بود تا از نیروی نظامی برای پس گرفتن حقوق و اموال شرکت نفت ایران و انگلیس به ویژه پالایشگاه بزرگ و نوساز آبادان استفاده کند. در تابستان ۱۹۵۱ یک ناوگان عظیم دریایی در دهانه شط العرب واقع در آبهای عراق که هنوز تحت کنترل بریتانیا بود جهت اشغال آبادان گردآوری شده بود. یکی از مأمورین من موفق شده بود فرمانده کل نیروهای ایرانی در خرمشهر را تطمیع کند که فقط به یک مقاومت ظاهری قناعت ورزد؛ بنابراین عملیات مشکل نمی بود. ولی کابینه انگلیس به موریسون اجازه نداد به این کار دست بزند. او به زیر دستانش، برخلاف عرف سیاسی، به طور گله آمیز گفته بود که این ممانعت موجب از دست دادن نیم میلیون رای در انتخابات خواهد شد. و البته چند هفته بعد حزب کارگر در انتخابات عمومی شکست خورد. ایدن^{۲۴} در اکتبر ۱۹۵۱ با دهدی محتاطانه تر به وزارت خارجه بازگشت. وزارت خارجه اینک از تهور و جسارتی که در فرستادن زاینر برای اقدامات براندازی

22- Herbert Morrison

23- Ernest Bevin

24- Eden

از خود نشان داده بود پشیمان شده اظهار ندامت می کرد. عده زیادی از مسئولین می خواستند خود را از شر این عملیات خلاص و بالاخره آنها متوقف کنند. ساده ترین راه این بود که مسئولیت عملیات را به من واگذار کنند - که من حاضر به قبول آن بودم - هر چند من متقاعد نشده بودم که می بایست طرح را به کلی رها کرد.

فرصت مناسب برای آنکه کنترل عملیات را من به دست گیرم به طرز عجیبی پیش آمد. تا آن موقع مسئولیت من در مقابل «برادران» تنها این بود که برای اقداماتی که از جانب ما انجام می دادند پول تهیه کنم. این کار را از طریق فروش پوند در بازار آزاد انجام می دادم و ریالهای بدست آورده را به زاینر می دادم تا به آنان رد کند. يك شب زاینر ناخوش بود و از من تقاضا کرد که با رابط او ملاقات کرده پول را خودم به او بدهم. آن شب به محل ملاقات دورافتاده ای در خارج تهران رفتم. با آنکه تاریک بود با تعیر بسیار متوجه شدم مردی که برای دریافت پول آمده همان شخص فروشنده ریالهای روز قبل است. خطر و بلاهت داشتن دو تماس جداگانه با يك نفر را به زاینر گوشزد کردم.

خطر دیگری قابل پیش بینی بود. چنانچه مصدق، همانطور که تهدید می کرد، روابط دیپلماتیک با بریتانیا را قطع می نمود، ما همه ناگزیر بودیم ایران را ترك کنیم. تماس با «برادران» در آن صورت می بایست از خارج برقرار می شد. این يك کار ظریف بود که زاینر نه روحیه و نه تجربه آنها داشت. پناهر این من دلیل محکمی داشتم تا اصرار ورزم کنترل تماس با «برادران» باید فقط در حوزه مسئولیت من باشد. زاینر از این وضع

راضی بود چون از برادران تا حدی سرخورده و مایوس به نظر می‌آمد و مایل بود به دانشگاه آکسفورد برگردد. مقامات وزارت خارجه هم با خوشحالی با این پیشنهاد موافقت کردند چرا که نسبت به کاری که خود آغاز کرده بودند اینک ضعف اعصاب نشان می‌دادند. این ترتیب جدید آنان را در موقعیتی قرار می‌داد که می‌توانستند در برابر هرپیش‌آمد نامطلوبی مرا سرزنش کنند.

تقریباً در همین مواقع از خوش‌شانسی يك «منبع» مفید دیگر در اختیار من قرار گرفت. يك روز صبح يك کارمند عالی‌رتبه ایرانی وارد سفارت انگلیس شد تا اطلاعاتی در اختیار ما بگذارد. او آن‌چنان آشکارا آمد انگار هرگز به فکر او خطور نکرده که کار ناشایسته‌ای انجام می‌دهد. در مقام مدیر کل یکی از وزارت‌خانه‌های مهم، او بدین نتیجه رسیده بود که مصدق مشغول ویران کردن و به ورشکستگی کشانیدن ایران است. وی مانند اکثر ایرانیان، حتی ایرانیان خیلی تحصیل کرده مانند خودش، اعتقاد داشت که در ایران هیچ چیز اتفاق نمی‌افتد مگر به میل و اراده انگلیسیها. او يك بار به من گفت که همه در تهران فرض می‌کنند که ما عمداً مصدق را به حکومت رسانیده‌ایم چرا که پالایشگاه آبادان دیگر بترون به صرفه نیست و ما می‌خواهیم از راه ملی کردن آن غرامت دریافت کنیم. او این نظر را به عنوان عقیده رایج بین مردم مطلع شهر ابراز کرد، ولی چیزی نیافزود که من بتوانم فکر کنم خودش در این باره تردیدی داشت. این شخص استدلال می‌کرد که چون به هر حال همه اختیارات ایران در دست انگلیسی‌ها است، پس چنانچه بطور منظم و دقیق اطلاعات لازم در باره چریانات

داخلی دولت مصدق به دست ما برسد ما قادر خواهیم بود به طور مؤثرتری در جهت منافع مشترك دو کشورمان اقدام کنیم. گرچه استدلالش خیلی پیچیده بود، اما درباره ارزش اطلاعاتی که در طی ماههای آینده در اختیار ما گذاشت تردیدی وجود نداشت. به دلایل امنیتی ما نام مستعار «عمر» را بر او گذاردیم.

وزیر مافوق «عمر» از بخت خوب ما، چندی قبل استعفا داده و کسی هم به جانشینی او تعیین نشده بود. بنابراین عمر شخصاً به نمایندگی از سازمان مربوطه در هیئت دولت مصدق شرکت می کرد. هفته ای دو سه بار من و او به طور خصوصی ملاقات می کردیم و جزئیات محرمانه داخل دستگاه حکومتی را می شنیدم. مصدق جلسه هیئت دولت را معمولاً در منزل خود (که اتفاقاً «خانه سفید» خوانده می شد) تشکیل می داد زیرا او خود را مردی بیمار وانمود ساخته جلسات را از روی تختخواب خود اداره می کرد. تمام تصمیمات مهم به وسیله خود او اخذ و بردیگران تحمیل می شد. ما از این تصمیمات آناً اطلاع حاصل می کردیم. اما برای ما غیرممکن بود که در میان سیاستهای مصدق منطق یا استمراری کشف کنیم مگر يك اعتقاد کور به این که مردم بی چاره اش به وسیله استعمارگران انگلیسی در حال استثمار بودند. ظاهراً به فکر او - برخلاف فکر شاه - خطور نمی کرد که آنها نیز به وسیله طبقات بالای کشور خودشان منجمله خود وی نیز استثمار می شدند و دقیقاً این استثمار بود که به حزب توده و دولت شوروی فرصتی مناسب را عرضه می داشت. در واقع ملاکین بزرگ بدترین دشمنان شاه بشمار می رفتند و مصدق یکی از آنان بود. خوشبختانه

ما نیاز زیادی به تماس با این قشر نیرومند جامعه ایرانی نداشتیم.

به خاطر وضع روابط طمان با دولت ایران، وقت زیادی صرف تشریفات و مهمانی نمی شد. به جز دوره های خسته کننده دیپلماتها بیشتر تماسهای من در تهران به اعضاء برجسته حرف و مشاغل که «عمر» نمونه جالب آن بود، محدود می شد. بقیه این افراد کارمند بانک، طبیب، مهندس، وکیل دادگستری، روزنامه نگار و تقریباً همگی از مصدق ناراضی ولی در دوستی زیاده از حد با انگلیسیها نیز مردد بودند. موضوع مشترك سخن همه اشان این بود که جانشان به لب رسیده است. يك روزنامه نگار وضع را مختصر و مفید این طور برای من شرح داد: «در اینجا همه یا توده ای هستند یا جان به لب رسیده».

يك خصلت ملی ایرانیان که خیلی زود بر من آشکار شد عدم تمایل به اخذ تصمیم بود. از شاه به پایین، همه می خواستند دیگری برایشان تصمیم بگیرد. يك بانکدار خیلی مهم که او را به شام دعوت کرده بودم مثلاً نیم ساعت بعد از وقت مقرر تلفن می زد و می پرسید: «آیا فکر می کنید حتماً باید بیایم؟» وقتی من برایش تصمیم می گرفتم، او خوشحال می شد که بیاید.

اگر ناچار بودم يك نفر را به عنوان نمونه بهترین چیزهایی که در ایران یافت می شود انتخاب کنم دکتر حسن علوی را نام می بردم. او نه تنها يك طبیب عالی تربیت شده لندن، که مردی صاحب وجدان بود. به جای آنکه از بیماران خیالی پولدار شهر برای خود ثروتی بیاندوزد، او خود را وقف مردم فقیر تهران کرده بود.

او وکیل مجلس و چون مخالف مصدق و نگران جان خود بود همیشه يك هفت تیر با خود حمل می کرد، حتی موقمی که در منزل دوستان باهم بریج بازی می کردیم. علوی يك بار داستانی درباره مجلس برایم تعریف کرد که روشنگر روحیه مصدق و خودش و حتی شخصیت ایرانی می تواند باشد. گویا روزی مصدق مشغول ایراد نطقی پرحرارت درباره استعمار انگلیس و اینکه انگلیسی ها چگونه مردم ایران را مانند يك مالك بد ذات می دوشند بود. با اینکه علوی به درستی آن حرفها اعتقاد نداشت، معذالك با چشمان پر از اشك به سخنران گوش می داد. ناگهان مصدق ظاهراً بسی هوش شده روی زمین مجلس می افتد. علوی جلو دویده درحالی که مایر و کلا را کنار می زند فریاد برمی آورد «هگذارید رد شوم، من دکترم» و با عجله خود را به مصدق رسانیده بلافاصله نبض او را می گیرد، از ترس آنکه مبادا رهبر بزرگ ملی از دست رفته باشد. در آن حال مصدق آهسته يك چشمش را باز می کند و به علوی چشمك می زند. علوی بطور تحسین- آمیزی درباره این مزاح که خود هدف آن بوده می خندید. معاشرین دیگر ما را بیشتر خبر نگاران خارجی تشکیل می دادند که طبیعتاً طی بحران نفت گروه گروه به تهران کشیده می شدند. در بین آنان از همه معتبرتر کینگزلی مارتین^{۲۵} سردبیر «نیواستیسمن»^{۲۶} بود که درست قبل از کریسمس ۱۹۵۱ از بغداد به تهران پرواز کرده بود. وابسته هوایی ما برایم تعریف کرد چگونه همکار او در بغداد جان کینگزلی را نجات داده بود. ظاهراً کینگزلی از سفارت انگلیس در بغداد قصد رفتن به فرودگاه را

داشته که دم در وابسته هوایی ما با او روبرو می‌شود و از وی می‌پرسد با کدام شرکت هوایی قرار است پرواز کند. وقتی می‌شنود کینگزلی قصد دارد با شرکت هوا-پیمایی ایران مسافرت کند با تعجب می‌گوید: «مگر دیوانه شده‌اید؟ هیچ آدم عاقلی با شرکت هواپیمایی ایران مسافرت نمی‌کند: هیچ شرکت بیمه‌ای جان شما را بیمه نخواهد کرد.» عکس العمل صحیح يك سوسیالیست می‌بایست این باشد که بگوید این يك افترای امپریالیستی علیه يك کشور در حال رشد است، اما عکس العمل کینگزلی این بود که پروازش را باطل و با شرکت هوا-پیمایی عراق که در آن زمان به وسیله خلبانان انگلیسی اداره می‌شد مسافرت کند. اگر کینگزلی عکس العمل معمولی يك سوسیالیست را از خود نشان داده بود، قبل از زمان مقرر در گذشته بود^{۲۷}. هواپیمای ایرانی مزبور

۲۷- قدری عجیب به نظر می‌رسد که این مقام امنیتی انگلیسی سانحه را به خاطر می‌آورد ولی در پیجوجه مخالفت انگلیس با اصل چهار ذکر نمی‌کند چه کسی در این سانحه جان داد. به‌صاحبه روز ۵ دیماه ۱۳۳۰ آقای کینگزلی ملترین با آیت‌الله کاشانی توجه کنید:

مس - آیا آیت‌الله تصور نمی‌کنند که هرگونه کمک آمریکا برای بهره‌برداری از منابع نفت ایران و حتی همین اصل چهارم ترومن اگر عمل شود ایران را به طرف غرب و سیاست دول غربی بکشد!

ج - مردم ایران با هررتنگ و هر نوع اعمال نفوذ هرسیاست خارجی به شدت مخالف است و اما از اصل ترومن هم تاکنون چیزی جز حرف دیده نشده است. تمام طبقات کشور مایکنل و يك جهت با اعزاز نفوذ سیاست‌های خارجی مخالفند و زیر بار هیچ نوع نفوذ خارجی نخواهند رفت و هرگونه کمکی که به کشور ما بشود در صورتی مسکن است مورد قبول ملت واقع شود که اعمال نفوذ سیاسی در دنبال نداشته باشد.

در این موقع سردبیر روزنامه انگلیسی اظهار نمود:
خیلی خوشوقتیم که به ایران آدم و اگر يك هوانورد انگلیسی به‌جان من نرسیده بود من هم مثل رئیس اصل چهارم ترومن در همان طیاره که سوخت سوار شده بودم لیکن فعلا من زنده‌ام و رئیس اصل چهارم مرده است.
روزنامه اطلاعات ۷/۱۰/۱۳۳۰ نقل از: مجموعه‌ای از مکاتبات، سخنرانی‌ها و پیامهای آیت‌الله کاشانی، جلد دوم (از مهرماه ۱۳۳۰ تا قیام ملی سی‌ام تیر ۱۳۳۱)، صفحه ۱۰۰ گردآورده: م. دهنوی (م)

در يك مه غلیظ در تپه‌های شمال تهران سقوط کرد و هیچ‌کس جان به سلامت نبرد. در آن موقع من در فرودگاه منتظر نافرزندی‌های خود بودم که قرار بود از لندن با هواپیمای KLM به تهران برسند. صدای سقوط را شنیدم و نیم‌ساعت در اضطرابی دردناک باقی ماندم تا اطلاع یافتم مانع مربوط به هواپیمای KLM نبوده است.

وقتی به سفارت رسیدم، دیدم کینگزلی سر حال و بدون خجالت مشغول تمجید از عقل سلیم خویش است. آن شب طی ضیافتی آقای زاینر را به‌عنوان برجسته‌ترین ایران‌شناس به آقای کینگزلی معرفی کردم. کینگزلی نظر ایشان را درباره بهترین کتابی که اطلاعات و درک وی را درباره ایران بیشتر کند جویا شد. زاینر که قدری مست بود لحظه‌ای فکر کرد و سپس «آلیس در آینه»^{۲۸} را پیشنهاد کرد. کینگزلی که دو مرتبه به حال ضد-امپریالیستی خود بازگشته بود، این پیشنهاد را جلف و واهی تلقی کرد. او نمی‌فهمید تا چه حد ایرانی‌ها در دنیای وهم و خیال زندگی می‌کنند. يك نشانه جالب این امر این است که اکثر مجسمه‌هایی که در میدانهای عمومی به چشم می‌خورند مجسمه شعرا- فردوسی، حافظ، سعدی - است و نه مجسمه پادشاهان و ژنرال‌ها. همین قریحه تخیل نیز گاه به این شکل خودنمایی می‌کرد که مرد باهوشی مانند «عمر» چنین پندارد که انگلیس‌ها مصدق را عمداً به حکومت رسانیده بودند. گرچه از بعضی جهات «عمر» ساده‌لوح بود، اما گزارش‌هایش اهمیت دیگری داشت: این گزارش‌ها عینی و دقیق بنظر

28- *Alice Through The Looking Glass*, By Lewis Carroll (Dodgson).

این کتابی است که به‌ظاهر برای کودکان و درباره عوالم خیالی آنان نوشته‌شد.

می‌رسیدند و از آنها چنین برمی‌آمد که امید هیچ‌گونه سازش معقولی با مصدق وجود نداشت و هرچه‌او بیشتر در حکومت باقی می‌ماند، احتمال اینکه ایران تحت نفوذ شوروی درآید بیشتر می‌شد. ما احتمالاً "وسایل براندازی مصدق و پیشگیری از يك انقلاب بوسیله حزب توده را در اختیار داشتیم، گرچه این امر به آن آسانی که «عمر» فکر می‌کرد نمی‌بود. موضوع بستگی به عزم و اراده وزارت خارجه انگلیس و شاه داشت و هر دو فاقد آن بودند.

شاه بدون اشاره و ترغیب دولت انگلیس حاضر نبود هیچ کاری انجام دهد و دولت انگلیس به سرپرستی چرچیل نیز مایل نبود بدون حمایت امریکا دست به اقدامی بزند. کوششی در جریان بود تا از دادگاه بین‌الملل رایی علیه دولت ایران گرفته شود، در نتیجه نمی‌بایست اجازه داد چیزی به این روند صدمه وارد کند. در عمل، دادگاه بین‌الملل در ژوئیه ۱۹۵۲ رای داد که صلاحیت رسیدگی به موضوع را ندارد و این يك پیروزی برای مصدق بود. سالها بعد با آقای رولن^{۲۹} وکیل دهاوی بلژیکی که از طرف مصدق در دادگاه شرکت می‌کرد آشنا شدم. وی شرح گیرائی داد درباره اینکه چگونه چند ساعت ناگزیر بوده به خطاب اشك‌آمیز مصدق گوش بدهد تا بالاخره موفق شود نظر مشورتی خود را ارائه دهد: «جناب آقای نخست‌وزیر، در مورد اصل دعوی حق با شماست، اما استدلال شما نادرست است.» این قضاوتی منصفانه بود. جریان طرح دعوی در دادگاه بین‌الملل یقیناً برای اثبات حسن نیت ما ضروری بود، اما حتی اگر ما پیروز

شده بودیم تغییر می‌کردیم در روش مصدق ایجاد نمی‌کرد. در عمل مصدق توانست رأی دادگاه را به عنوان يك فتح عظیم وانمود کند، هرچند دادگاه به نفع او هم رأی نداده بود. برای مدتی، دولت انگلیس تهی از هر سیاستی بود. حتی در ژوئیه ۱۹۵۲ وقتی شاه ناکمپان جراتسی بدست آورد و مصدق را عزل کرد، ما از او حمایت نکردیم. فرصت زودگذر شاه موقعی بدست وی افتاد که مصدق تقاضای اختیارات کامل، منجمله وزارت جنگ را کرده بود. شاه تقاضا را رد کرد و مصدق استعفا داد. شاه قوام‌السلطنه، یکی از بستگان مصدق را که از وی کمتر ملی‌گرا نبود ولی بیشتر تمایلات ضد رومی تا ضد انگلیسی داشت، به نخست‌وزیری منصوب کرد. ظرف يك هفته تظاهرات عمومی شاه را به وحشت انداخته موجب آن شد که تصمیمش را عوض کند. مصدق دوباره به حکومت رسید و قوام‌السلطنه ظاهراً فراری و پنهان شد، هرچند بیشتر مردم تهران می‌دانستند کجاست. من خود يك روز عصر او را از بام‌خانه مجاور در حالی که در باغ دوستش مشغول استراحت بود دیدم و حال آنکه پلیس وانمود می‌کرد که سخت در جستجوی اوست.

از قضا، هفته عزل مصدق را برای گذراندن تعطیلات به کوه‌های شمال تهران رفته بودم. سفارت در کنار رودخانه‌ای که پر از ماهی قزل‌آلاست خیمه‌گاهی تابستانی داشت و من همتای CIA خود را برای يك هفته ماهی‌گیری به آنجا دعوت کرده بودم. در مراجعت کشف کردیم که در غیاب ما دو واقعه غیر مترقبه خاورمیانه را دگرگون ساخته است. نه تنها مصدق معزول و سپس به حکومت بازگردانده شده بود، بلکه يك شورش نظامی در قاهره

فاروق را از سلطنت برکنار و ژنرال نجیب را به جای وی به قدرت رسانده بود، هرچند به زودی معلوم شد که خود او پوششی بیش برای سرهنگها به رهبری جمال عبدالناصر نبوده است. اینها دو لطمه جدی به منافع بریتانیا در ظرف يك هفته به شمار می‌رفت.

قدم بعدی مصدق قطع روابط دیپلماتیک با بریتانیا به نظر می‌رسید. با نزدیک شدن اوج وقایع من ناگزیر بودم برای آمادگی در برابر هر حادثه‌ای خطرآفرینی را بپذیرم. يك خطر این بود که اگر ایران در هرج و مرج فرومی‌رفت ارتش سرخ می‌توانست از شمال وارد ایران شده کشور را تصرف کند. در آن صورت ما به نوعی جنبش مقاومت در برابر آنها احتیاج می‌داشتیم. برای ورود اسلحه به کشور و پنهان کردن آن من محتاج کمک و وابسته‌های نظامی خودمان بودم. وابسته هوایی يك هواپیمای کوچک در اختیار داشت و قبول کرد که با آن مرا به حبانیه^۲، پایگاه مرکزی نیروی هوایی انگلیس در خاورمیانه، برساند و نیز ترتیب دادم تا در آنجا يك محموله اسلحه سبك و وسایل دیگر به ما تحویل دهند. پرواز پردردسری بود زیرا هوا منقنب و برفراز کوه‌های زاگرس راه را گم کردیم. کوشیدیم به تهران مراجعت کنیم اما متوجه شدیم فرودگاه بسته است. پس از صرف‌نظر کردن از فرود اضطراری در يك جاده اتومبیل‌رو، دو مرتبه به طرف غرب رفتیم تا به کوشش برای رسیدن به حبانیه ادامه دهیم. بالاخره با دو ساعت تأخیر، از لابلای ابرها در حبانیه عراق فرود آمدیم در حالی که بنزین برای ده دقیقه پرواز هم نداشتیم. شب را در آنجا

گذراننده صبح بسته‌ها را بار زدیم. چون هوا صاف شده بود پرواز مراجعت به تهران آسان بود. هواپیما را قفل کرده تحت مراقبت خلبان آنرا در يك گوشه دورافتاده فرودگاه تهران برای يك شب ديگر گذاردیم. روز بعد، بسته‌ها را به وسیله کامیون برای دفن کردن در تپه‌های تهران که در مسافت امنی قرار داشتند حمل کردیم. در عمل، به این مهمات اصلاً نیازی پیدا نکردیم چرا که آن شرایط اضطراری هرگز پیش نیامد. فقط يك نفر در عراق می‌دانست این مهمات در کجا پنهان شده است و شاید هرگز ديگر کسی آنها را ندیده باشد.

حوادث در مسیری ملایم‌تر ولی نه کم‌خطرتر اتفاق افتاد. طی ماه اوت شاه از روی ضعف بیشتر اختیاراتی را که بصدق می‌خواست به او اعطا کرد. در همان ماه کاشانی، یکی از ملیون بهمان اندازه افراطی، رئیس مجلس شد. او هنوز به‌عنوان طرفدار مصدق شناخته می‌شد، ولی نه يك طرفدار تمام عیار. در ماه سپتامبر مصدق يك پیشنهاد مشترك ديگر انگلیس و امریکا را که ترومن و چرچیل به وسیله سفرای خود برای حل قضیه نفت ارائه کرده بودند رد کرد. «عمره» به من اطلاع داد که در اوائل ماه اکتبر قطع روابط دیپلماتیک با انگلستان تصویب شده ولی روز هفدهم اعلام شد، بدون آنکه حتی به کاردار ما اطلاع داده باشند (مگر به وسیله من).

این روزهای بسیار شلوغ و پرمخمصمه‌ای بود چرا که به زحمت ده روز وقت برای خروج از ایران در اختیار داشتیم. سفارت سوئیس موافقت کرده بود حافظ منافع ما باشد، ولی طبیعتاً من نمی‌توانستم انتظار داشته باشم تماس‌های غیردیپلماتیک، مانند تماس با «برادران» و

«عمر» را نیز، حفظ کنند. پس ناگزیر بودم با سرعت زیاد برنامه‌های جدیدی ترتیب بدهم. مزید بر مشکلات موجود، به درد شدید دندان هم مبتلا شده بودم که احتیاج به کشیدن داشت. در این بین ایدن مرا برای يك ملاقات فوری احضار کرد و در نتیجه زمان حتی برایم تنگ‌تر گردید و ناچار شدم قبل از تعطیل رسمی سفارت به لندن پرواز کنم.

با كمك چند نفر انگلیسی باقی مانده و كمك، همتای CIAم توانستم اطمینان حاصل کنم که تمام تماسهای مفیدمان محفوظ خواهد ماند. هفته آخر اکتبر من به لندن رسیدم در صورتی که کاروان بقیه اعضاء سفارت از راه زمین به طرف عراق و سوریه به مقصد بیروت به راه افتاد. به آنان قول دادم بعد از حصول اطمینان از آمادگی (یا عدم آمادگی) ایدن برای تصویب اقدام براندازی توسط «برادران» علیه مصدق از لندن به بیروت پرواز و آنان را ملاقات کنم.

وقتی ایدن را در وزارت امور خارجه ملاقات کردم زاینر نیز طبق درخواست من حضور داشت. او چند هفته قبل از من تهران را ترك کرده و من توجه نداشتم تا چه حد نسبت به نقشه‌ای که خود او به طرح ریزی و آغاز آن كمك کرده بود ناامید و سرخورده شده بود. چون من خود تقاضا کرده بودم که او به عنوان موثق‌ترین ایران‌شناس در جلسه حضور داشته باشد نمی‌توانستم خلاف نظر توأم با بدبینی او مطلبی اظهار کنم. در آن زمان اینطور به نظر می‌رسید که این رویداد به تمامی طرح خاتمه دهد. مسئولین حاضر در جلسه آشکارا خیالشان راحت‌تر شد، اما ایدن يك دریچه امید باز گذاشت. او توجه داد

عملیاتی نظیر آنچه که ما در نظر گرفته بودیم انجام دهیم اگر بدون حمایت امریکا باشد کوچکترین شانس موفقیتهایی نخواهد داشت. نظر من هم همیشه همین بود. کنتمات او را من، معادل اجازه ادامه و پیشبرد این فکر با امریکاییها به ویژه «سیاه» تعبیر کردم. از آنجا که با نماینده «سیاه» در تهران رابطه خوبی داشتم و بیشتر ارتباطات ما اینک به وسیله او تأمین می شد فکر کردم شاید بتوانم در واشنگتن با «سیاه» پیشرفتی حاصل کنم.

اول ناگزیر بودم طبق وعده به بیروت پرواز کنم تا با کاروان کارمندان سفارت که از ایران خارج شده بودند دیدار کنم. از بیروت به مرز سوریه (که کاروان دراز خودروها در اوایل ماه نوامبر از آن عبور کرد) رفتم. بعد از يك اقامت کوتاه در بیروت، گروه خود من به قبرس منتقل شده زیر پوشش ستاد مرکزی نیروهای نظامی در آن جزیره دفتر جدیدی برای حفظ تماس با ایران دایر کردیم. هیچ يك از تماس های مهم ما با ایران هرگز قطع نشد.

در پرواز مراجعت به انگلستان، اخبار مربوط به انتخابات امریکا را شنیدم. پیروزی آیزنهاور مقدر بود تأثیر بزرگی روی برنامه های ما داشته باشد، هرچند در آن زمان من هنوز آنها خوب درك نمی کردم. رئیس «سیاه» ژنرال بیدل اسمیت^{۳۱} رئیس ستاد زمان جنگ آیزنهاور بود. معاونت اسمیت را برادر جان فاستر دالس^{۳۲} (وزیر خارجه جدید) یعنی آلن دالس^{۳۳} به عهده داشت. پس اهرم نیرومندی برای تحت تأثیر قرار دادن

31- Bedell Smith

32- John Foster Dulles

33- Allen Dulles

سیاست خارجی امریکا در اینجا وجود داشت - اگر موفق می‌شدم «سیا» را تحت تأثیر نظرات خود قرار دهم و ورود من به واشنگتن در اواسط ماه نوامبر مصادف شد با بلا تکلیفی معمولی مسئولین امریکایی که همیشه با يك تغییر قریب‌اتوقع حکومت همراه است. ولی افراد «سیا» کم‌تر ناراحت بودند زیرا با آمدن يك رئیس‌جمهور از حزب جمهوریخواهان آنان پیش‌بینی می‌کردند و وضعشان بهتر شود. رابطه آنها با قوه مجریه خیلی محکم‌تر از رابطه من در لندن بود. در نتیجه در زمان جاسوسی امریکا به حرف‌های من با همدلی و خوشرویی بیشتری توجه می‌شد تا در وزارت‌خارجه امریکا.

چون نمی‌خواستم متهم شوم به این که می‌خواهم برای نجات منافع بریتانیا از کیسه امریکایی‌ها بذل و بخشش کنم، به جای تأکید بر پس گرفتن کنترل صنعت نفت تصمیم گرفتم بر خطر کمونیزم در ایران پافشاری کنم. استدلال من این بود که حتی اگر حل قضیه نفت از راه مذاکره با مصدق امکان‌پذیر باشد - که جای تردید وجود داشت - مصدق هنوز قادر نبود در مقابل کودتای حزب توده، در صورت حمایت شوروی، مقاومت کند. بنابراین مصدق باید سرنگون شود.

من نزد خود يك طرح مقدماتی آماده داشتم نه به قصد ارائه و افشاء جزئیات آن به امریکایی‌ها بلکه در این مرحله بیشتر به خاطر دادن قوت قلب به خود من در ارائه مطلب. این طرح از مذاکره با تمام کارشناسان ایران که در لندن می‌شناختم و مورد اطمینانم بودند ناشی شده بود، به جز زاینر که متأسفانه بعد از آن رفتار نومیدکننده‌اش در برابر ایدن، دیگر نمی‌توانست جزء

آنان باشد. طرحی که من به واشنگتن بردم، به دلایل واضحی، نام «عملیات چکمه»^{۳۴} بر آن گذاشته شده بود. از آنجا که دو نوع «امکانات» در اختیار داشتیم (يك تشکیلات شهری به سرپرستی «برادران» و دیگر گروهی از سران عشایر در جنوب) در طرح نیز دو بخش جداگانه اما هم‌آهنگ پیش‌بینی کرده بودیم. ما قصد داشتیم آندو تشکیلات را هم‌زمان فعال کنیم. تشکیلات شهری المهران عالی‌رتبه ارتش و پلیس، نمایندگان مجلس شورا و سنا، ملاها، تجار، سردبیران روزنامه‌ها، سیاستمداران سالخورده و نیز سردمداران تظاهرکنندگان را در بر می‌گرفت. این نیروها تحت سرپرستی «برادران» قرار بود کنترل تهران را - در صورت امکان یا پشتیبانی شاه و در صورت لزوم بدون حمایت وی - بدست آورده بصدق و وزیرایش را بازداشت نمایند. در همان موقع سران عشایری بایست در شهرهای عمده جنوب به قدرت‌نمایی پردازند. در صورت مقاومت از جانب حزب توده، عشایر قرار بود شهرهای کلیدی مانند اصفهان و آبادان را به تصرف درآورند. از آن‌جا که چنین اقدامی فقط هنگام تجمع ایلات برای بیلاق و قشلاق عملی بود تاریخ عملیات ناگزیر می‌بایست در ماه آوریل یا در ماه سپتامبر تعیین می‌شد.

در طرح چنین فرض شده بود که پس از موفقیت کودتا کشورهای غربی فوراً از آن استقبال کرده و يك برنامه اصلاحات اساسی و جدی به موقع اجرا گذاشته

۳۴- Operation Boot. در اصل Boot به معنی چکمه و بولین است. ولی با در نظر گرفتن توضیح من شاید اصطلاح To Give Someone The Boot یعنی کسی را با خشونت اخراج کردن (با نیبیا بیرون انداختن) مد نظر بوده است. در این صورت می‌توان این عملیات را عملیات «تیبا» نیز خواند. (م)

شود. چنین طرحی خرج زیادی داشت: شاید نیم میلیون پوند علاوه بر مبلغ ده هزار پوندی که ماهیانه به «برادران» می‌پرداختیم. به تمام این دلایل حمایت امریکایی‌ها واجب بود. ما فرض می‌کردیم امریکایی‌ها و «سیا» دست‌کم «منابعی» نظیر ما در اختیار دارند و پس از توافق سیاسی مایل هستند امکاناتشان را با امکانات ما یک‌کامه کنند. چون من هنوز حاضر نبودم منابع خودمان را فاش کنم (هرچند اگر «سیا» تصویر نسبتاً دقیقی از این منابع نمی‌داشت موجب تعجب من می‌شد) تصمیم گرفتم بحث را از انتهای قضیه یعنی از نوع رژیمی که ما مایل بودیم بعد از مصدق روی کار آید شروع کنم. موافقت وزارت امور خارجه انگلیس را با اسامی پانزده تن از سیاستمداران ایرانی بدست آورده بودم تا هر یک که مورد قبول امریکایی‌ها بود برای نخست‌وزیری از جانب ما مورد تأیید قرار گیرد. این لیست شامل سه گروه می‌شد که به طور اجمال آنها را «دسته قدیمی‌ها»، «دسته جدیدی‌ها» و «بینابینها» نام‌گذاری کرده بودیم. ژنرال فضل‌الله زاهدی که طی مذاکرات به عنوان شخصیت احتمالی مورد قبول سیاست‌گذاران انگلیسی و امریکایی مورد بحث قرار گرفته بود در گروه سوم جا داشت. قبل از اخراجمان از تهران من با او در تماس بودم و روشن بود که امریکایی‌ها نیز بعد از عزیمت ما با او رابطه داشتند. انتخاب وی خالی از نوعی طعنه نبود چرا که در زمان جنگ جهانی دوم او به عنوان یک جاسوس آلمانی شناخته شده بود. عملیاتی به منظور ربودن و سپس از گردونه خارج ساختن وی به وسیله فیتز روی مک‌لین^{۲۵} ترتیب داده شده

بود. اکنون ما همه به عنوان نجات دهنده بالقوه ایران (از خطر بلوک شوروی) به او روی آورده بودیم. بیدل-اسمیت با نومییدی به من گفت: «شاید شما بتوانید مصدق را بیرون بیاورید، ولی شما هرگز نخواهید توانست آدم خودتان را به جای او سر کار نگاهدارید». وزارت امور خارجه آمریکا حتی بیش از اینها نسبت به این موضوع شك داشت.

ملاقات با یکی از مدیرکل‌های وزارت خارجه آمریکا به‌سردی برگزار شد و چون نمی‌توانستم جزئیات امکاناتمان را در ایران برای او فاش کنم کارم سخت‌تر بود. به‌علاوه بن همیشه در ذهن خود به این مسأله توجه داشتم که منابع ما یعنی «برادران» به امریکایی‌ها اعتماد نداشتند. با این همه «سیاه» در نتیجه رفت و آمدهای فراوان من علاقه روزافزونی نشان می‌داد. یک متحد نیرومند فرانک و ایزنر^{۲۶}، رئیس عملیات آن زمان در «سیاه» بود. الن دالس نیز برای پذیرفتن مطلب آمادگی داشت. او تا این حد جلو رفت که یک دانشگاهی جوان ایران‌شناس را استخدام کند تا با ما به بررسی اوضاع بپردازد. وی جوانی تیزهوش و کاردان از آب درآمد و در متقاعد کردن «سیاه» به اینکه باهم خواهیم توانست عملیات مؤثری انجام دهیم کمک زیادی کرد. من تصمیم گرفتم برای اقناع «برادران» در همکاری با امریکایی‌ها به خاطر منافع مشترکمان هر کاری از دستان ساخته بود انجام دهم. مشکل دیگر این بود که در فاصله زمانی انتقال قدرت از حکومت قبلی به حکومت جدید آمریکا پیشرفتی در جهت اخذ تصمیم امکان نداشت.

در طول مدتی که مسئولین امر یکایی مشغول بررسی پیشنهادات من بودند، از فرصت استفاده کرده به دعوت جری و اینز^{۳۷} چند روزی برای دیدن وی به دالاس رفتم. در آن زمان اتباع انگلیس در تکزاس به ندرت دیده می شدند، هر چند یکی از بستگان همسر ماوینا^{۳۸} با یک تکزاسی بعد از جنگ ازدواج کرده بود و می باید به دیدنش می رفتم. همان نوازی مردم جنوب (ایالات متحده آمریکا) حتی پیش از آن چه انتظار می رفت گرم بود. هر میز شام به مناسبت «روز شکرگذاری» در یک خانه مجلل تکزاسی، خاطره یک «شکرگذاری» محقر دیگری را که در یونان با هم برگزار کرده بودیم برای جری و اینز زنده کردم و هم او بود که به من گفته بود «شما ملوانان انگلیسی خیال می کنید روز شکرگذاری همان چهارم ژوئیه است». در همان شهر در محفل گروهی از علاقه مندگان به مسایل بین المللی خطابه ای ایراد کردم و برای اولین بار این اشتمای سیرنشده ای امریکایی ها را برای گوش فرادادن و یاد گرفتن شخصا تجربه کردم. برای عید نوئل از مغازه معروف نیومن - مارکوس^{۳۹} خرید کردم و در آنجا بود که یکی از دختر خانمهای فروشنده به من گفت: «همین طور به صحبت کردن ادامه بدهید - من عاشق آن لهرجه نمکین بریتانیایی ها هستم». شام را در یک رستوران یونانی صرف کردم و با آن که کارکنان رستوران نصف عمرشان را در دالاس گذرانده بودند به زبانی غیر از یونانی تکلم نمی کردند. همچنین مرا به یک زن و شوهر انگلیسی که جزو افتخارات دالاس محسوب

37- Gerry Wines

38- Davina

39- Nixon Marcus

می‌شدند معرفی کردند. آن دو در سال ۱۹۱۲ به آمریکا مهاجرت کرده و با پوشیدن لباسهای مد همان سال - کاری که از هر انگلیسی واقعی انتظار می‌رفت - موجبات خرسندی تکزاسی‌ها را فراهم کرده بودند. این آخرین باری بود که جری و اینز را دیدم. یازده سال بعد در آخرین نامه‌ای که از او دریافت داشتم با دستخطی لرزان شرح داده بود که چگونه جلوی چشمش پرزینت کندی را به قتل رسانیده بودند.

وقتی تازه نفس جویای اخذ تصمیم به واشنگتن پرواز کردم، معلوم شد که تصمیمی گرفته نشده و نیز احتمال آن نمی‌رفت که تصمیمی گرفته شود. این آخر خط به نظر می‌رسید. اوایل دسامبر به لندن مراجعت کردم و در نور باشکوه يك روز افتابی زمستان به زمین نشستیم. در هواپیما يك امریکایی که هرگز به لندن سفر نکرده بود پهلوی من نشسته بود. چون درباره من معروف لندن اظهار نگرانی می‌کرد تا آنجا که میسر بود سعی کردم او را دلداری داده مطمئن سازم که این گونه من غلیظ خیلی به ندرت پدید می‌آید. روز بعد از ورودمان، بدترین مه قرن بر لندن فرود آمد و دو هفته طول کشید. اتفاقاً وقتی من از همه روزها غلیظتر بودم در هتل «کلاریجز»^{۴۰} به این دوست امریکایی برخوردم و از او عذرخواهی کردم. او به من اطمینان داد که این بزرگترین تجربه عمرش بوده و به هیچ قیمت حاضر نمی‌بوده از چنین تجربه‌ای چشم بپوشد.

«سرگرمی ایرانی»^۱

هنگامی که من در واشنگتن بودم به موازات آن واقعه‌ای در لندن به وقوع پیوست: رئیس عملیات «سیا» در خاورمیانه آقای کریت روزولت^۲ که پس از بازدید از تهران به واشنگتن مراجعت می‌کرد سر راه در لندن توقف کرد. همکاران من در لندن او را به تور زده و کم و بیش همان پیشنهاداتی را که من در واشنگتن ارائه کرده بودم به او عرضه داشتند. خود او هم قبلاً در این مسیر فکری قرار گرفته بود، شاید تا حدی به خاطر آن که دو ایرانی متنفذ با او تماس گرفته و پیشنهاد کرده بودند همان نوع خدماتی را که «برادران» برای ما فراهم می‌کردند در اختیار او قرار دهند. برحسب يك اتفاق عجیب، توطئه‌گران روزولت نیز دو برادر بودند. بعدها وقتی ما با احتیاط لازم امکانات و منابع خود را برای يك دیگر فاش می‌کردیم، هر دو اول ترس داشتیم مبادا برادران اجیر شده جفت واحدی باشند. اما خوشبختانه

۱ - D. version هم به معنی سرگرمی است و هم انحراف. در معنی دوم می‌تواند به منحرف کردن نیست مگر با منحرف کردن آمریکاییها تعبیر شود. در هر صورت ابهام عمدی است.

چنین نبود. هر دو جفت با بازار یا جامعه تجاری تمامهای خوبی داشتند. جفت روزولت در تماس با ارتشیها از ما سر بودند و حال آنکه «برادران» یا شاه رابطه نزدیکتری داشتند. کیم روزولت به زودی به عنوان یک متحد مهم در برنامه‌های ما به حساب آمد. او نوه رئیس جمهور سابق امریکا تئودور روزولت^۲ («توله خرس» معروف) بود. مانند پدر بزرگ و نیز پدرش، او تمایلی طبیعی برای کارهای متهورانانه و خیال‌انگیز و نیز نگرشی دوستانه و محبت‌آمیز نسبت به انگلیس‌ها داشت، هرچند نقطه نظرهایمان همیشه یکسان نبود. او ایران را از سفرهای قبل خود خوب می‌شناخت و به زودی نسبت به امکان موفقیت «عملیات چکمه» (که امریکایی‌ها آنرا عملیات آجاکس خواندند) متقاعد شد ولی به درستی عقیده داشت که نباید از قبل یک برنامه پیچیده و دقیق تنظیم کرد. من هم همین‌طور فکر می‌کردم: طرحی که من به واشنگتن برده بودم فقط یک چهارچوب برای انجام مذاکرات در محدوده واقعیت بود. ما همه توافق داشتیم که همه چیز بستگی به ابتکار و زرنگی فرمانده عملیات در محل خواهد داشت. این فرمانده ناگزیر می‌بایست امریکایی باشد چون هیچ فرد انگلیسی نمی‌توانست در آن زمان وارد ایران شود. روزولت از نظر ما ایده‌آل برای این کار به نظر می‌رسید. ولی همه این‌ها به خواب و خیال شباهت داشت مگر آن که می‌توانستیم رهبران سیاسی را در واشنگتن نیز برای قبول طرح متقاعد سازیم. در پایان سال ۱۹۵۲ امکان چنین امری خیلی بعید بنظر می‌رسید.

روز دوم دسامبر، هنگامی که من به لندن مراجعت می‌کردم، جلسه‌ای در وزارت خارجه امریکا با حضور سه کارمند عالی‌رتبه وزارت خارجه و دو نفر از سفارت انگلیس تشکیل شد. این دو انگلیسی تصمیم می‌گیرند که سؤال مستقیمی درباره همکاری امریکا برای براندازی صدق مطرح نکنند. در عوض چنین استدلال کردند که هدف بریتانیا فقط آن است که مصدق را به اقدام جدی علیه کمونیست‌ها ترغیب کنند. مذاکراتی در جلسات قبل درباره امکان انجام چنین کاری به‌وسایل آشکار یا پنهانی انجام گرفته بود ولی لوی هندرسن عقیده داشت بدون حل بحران نفت این عمل غیر ممکن می‌نمود. به نظر دولت انگلیس تقریباً هیچ‌شانسی نه برای رسیدن به توافق با مصدق نه برای اقدام جدی علیه حزب توده از جانب مصدق (حتی در صورت رسیدن به توافق) وجود نداشت. بنابراین از یک راه غیر مستقیم، طرف انگلیسی به این نتیجه می‌رسید که جستجو برای پیدا کردن جانشین مصدق به عنوان نخست‌وزیر لازم بود. آن دو گفته بودند که تشکیلات انگلیسی (که هنوز در اذهان آشکارا با امریکایی‌ها مربوط نشده بود) می‌توانست چنین تغییری را پدید آورد. این جورانه‌ترین مطلبی بود که تا آن زمان کسی از وزارت خارجه انگلیس از جانب ما در این باره ایراد کرده بود. مسئولین وزارت خارجه امریکا که احتمالاً کمتر از همقطاران انگلیسی خود وارد به اسرار سازمان جاسوسی خود بودند، طبیعتاً یک سلسله سئوالات دقیق را مطرح کردند. اولین سؤال که از جانب مسئول ارشد گروه امریکایی مطرح شد این بود که آیا ما قادر خواهیم بود نقش خود را در این

عملیات کاملاً محرمانه نگاه داریم. بعدها این موضوع جنبه طعنه‌آمیزی به خود گرفت چون که در سال ۱۹۵۴ «سیا» جداً اقدام کرد تا نقش خود را در این عملیات عمداً فاش و منتشر کند. مسئول ارشد انگلیسی جواب داده بود که تشکیلات ما از زمان جنگ فعال نگاهداشته شده بوده بدون آن که اسرار آن هرگز درز کرده باشد. او اذعان کرده بود خطراتی در این زمینه وجود داشت ولی تأکید ورزیده بود که ما همه با وضعی وخیم و نومید کننده روبرو می‌باشیم. مسئول ارشد امریکایی سپس صریحاً اعلام داشته بود که وزارت امور خارجه امریکا آن نوع عملیات مشترکی را که ما در نظر داشتیم رد نمی‌کند، با این همه آنها هنوز مایل بودند اطمینان حاصل کنند که اولاً تغییر حکومت امکان پذیر بوده و پس از آن دولت جدید نیز خواهد توانست سر پا باقی بماند. حصول چنین اطمینانی البته فقط در صورتی امکان داشت که ما جزییات منابع خود را فاش می‌کردیم، اما او چنین تقاضایی نکرد. طبیعتاً امریکایی‌ها از ما پرسیدند در صورت پیوستن به طرح عملیاتی چه انتظاراتی ما می‌توانستیم از آنها داشته باشیم. در پاسخ چهار مطلب عنوان شده بود. نخست آن که از «سیا» دعوت به عمل خواهد آمد تا تشکیلات را با منابع خود نیرومندتر سازد؛ دوم آنکه دولت ایالات متحده امریکا باید آمادگی اعطاء کمک مالی به دولت جدید به محض رسیدن به قدرت در تهران را داشته باشد؛ سوم آن که مداخله آشکار قبل یا در زمان عملیات ممکن است ضروری گردد - مثلاً با اعمال فشار بر شاه - تا کاملاً معلوم شود دولت ایالات متحده امریکا خواستار چنین تغییری است؛ و بالاخره

چهارم آن که ضرورت داشت نشان داده شود که تعاون و تفاهم کامل بین انگلیس و امریکا وجود دارد. امریکایی‌ها تمام این اسکانات را بدون قبول تعهدی یادداشت کرده بودند.

مذاکرات ادامه یافت. مسئول ارشد امریکایی سؤال کرد آیا انگلیسی‌ها آماده بودند بلافاصله با دولت جدید ایران قرارداد نفت منعقد کنند؛ اما برخلاف انتظار، پیشنهاد نکرد که مفاد قرارداد باید مساعدتر از آنچه به مصدق پیشنهاد شده بود باشد. یکی دیگر از امریکایی‌ها پیشنهاد پیچیده‌ای مطرح کرد مبنی بر اینکه تشکیلات ما به جای براندازی مصدق در جهت بی‌اعتبار کردن کاشانی و دوستان چپگرای وی به کار گرفته شود تا مصدق راحت‌تر بتواند علیه حزب توده اقدام جدی به عمل آورد زیرا این طور به نظر می‌رسید که این گروه کاشانی بود که از این کار ممانعت به عمل می‌آورد. این بلاهت زیرکانه نمونه طرز فکر امریکایی‌هایی بود که هنوز خیال می‌کردند مصدق را می‌توان نگاهداشت و آلت دست قرار داد و یا نمونه طرز فکر آنهایی که از نتایج سقوط مصدق بیمناک بودند.

جواب کاملاً صحیح دولت انگلیس این بود که تشکیلات ما حاضر به حمایت از مصدق نبود و حزب توده بیش از آن نیرومند بود که با این‌گونه مانورها بتوان جلودارش شد. آنها می‌توانستند اضافه کنند، ولی از سر عقل چنین نکردند، که وادار کردن «برادران» به همکاری با امریکایی‌ها خود به اندازه کافی دشوار بود چه رسد به مشارکت در طرحی این‌چنین عجیب و غریب. ولی از این فرصت استفاده شد تا به امریکایی‌ها در لغافه

فهمانده شود که بعضی از اعضاء جنبه ملی که مخالف کاشانی هم هستند می‌توانند به عنوان کادر اصلی حکومت جدید در نظر گرفته شوند. نکته آخری که امریکایی‌ها درباره آن تردید داشتند در حقیقت از همه نکات جدی‌تر بود: به خاطر انتقال حکومت از حزب دمکرات به حزب جمهوریخواه که در شرف وقوع بود تصمیم‌گیری می‌بایست به تأخیر بیفتد. وزارت امور خارجه امریکا طرح جدیدی برای حل اختلافات نفت با مصدق در دست تهیه داشت و قبل از تصمیم درباره اقدامات دیگر می‌بایست یک فرصت نهایی برای موفقیت آن در نظر گرفته می‌شد. معذالک مسئول ارشد امریکایی تکرار کرد که امکان اقدام علیه مصدق کنار گذاشته نشده است. وقتی نماینده ما پرسیده بود که آیا ما و «سیا» اجازه داشتیم طرح‌های مقدماتی را با جزئیات بیشتری تهیه کنیم جواب داده بود برای این کار هنوز خیلی زود است. ولی قول داد که وزارت خارجه تمام مسأله را با «سیا» مورد مطالعه بیشتری قرار دهد. به نظر هیئت انگلیسی چنین رسیده بود که قبل از جا افتادن حکومت جدید در امریکا و آزمودن عکس‌العمل مصدق نسبت به یک پیشنهاد دیگر برای حل اختلاف نفت، مذاکرات را نمی‌توان بیش از آن پیش برد. وزارت امور خارجه انگلیس طبیعتاً مذاکرات با وزارت خارجه امریکا را خیلی محرمانه تلقی می‌کرد، بنابراین چند هفته طول کشید تا من از محتوای آن اطلاع حاصل کردم. وقتی من به لندن مراجعت کردم دیگر آینده‌ای برای «عملیات چکمه» متصور نبودم. بعد که از مذاکرات واشنگتن آگاه شدم نیز چندان امیدوار نشدم. امریکایی‌ها هنوز دنبال یکی از دو راه حل ممکن

بودند که از قاطعیت و تهور کمتری بهره داشت: یعنی جلوگیری از يك کودتای کمونیستی بدون براندازی (و در واقع حتی با كمك و مشارکت) مصدق به جای راه حل دیگر یعنی ساقط کردن حکومت خود از. به نظر من فقط راه دوم یعنی براندازی مصدق می‌توانست نتیجه موفقیت‌آمیزی داشته باشد؛ ولی تردید داشتیم که وزارت امور خارجه امریکا را بتوان به موقع نسبت به این امر متقاعد ساخت.

در این ضمن اوضاع ایران به همان اندازه که رفتار مصدق مستبدانه‌تر می‌شد بیشتر آشفته می‌گردید. با این همه، مذاکرات بین امریکایی‌ها و مصدق ادامه داشت بطوری که شاه تردید پیدا کرده بود از حمایت غرب در برابر نخست‌وزیر بوالهوس خود بهره‌مند هست یا خیر. در ماه ژانویه مصدق تقاضای اختیارات بیشتری کرد که حتی کاشانی که هنوز رئیس مجلس بود آنرا برخلاف قانون اساسی خواند. با این همه پس از يك بحث محرمانه در مجلس این اختیارات به او تفویض شد. اما در ماه فوریه مصدق باز خواهان اختیارات بیشتری شد و تهدید کرد چنانچه ظرف ۴۸ ساعت به تقاضای او ترتیب اثر داده نشود مجلس را منحل کند.

نیروهای سیاسی در ایران اینک شکل جنید و مشخص‌تری به خود می‌گرفتند. از آنجاییکه حزب (هر چند اسماً غیرقانونی) توده آشکارا از مصدق حمایت می‌کرد، رهبران مذهبی از او روی گردانیده با شاه متحد شدند. شایعات مربوط به يك توطئه با شرکت زاهدی، کاشانی و امریکایی‌ها برای تغییر اجباری حکومت در ماه فوریه رواج داشت، حتی قبل از آن که دقیقاً حقیقتی در

کار بوده باشد. تمام این جریانات را من از دور توسط
 عمال خبر دهنده با وفای خود دنبال می‌کردم.
 اما طی ماه فوریه وزارت امور خارجه انگلیس
 تصمیم گرفت تمام برنامه‌های عملیاتی علیه مصدق را
 متوقف سازد به این دلیل که ما نمی‌توانستیم الی غیره -
 النهایه هزینه تشکیلات «برادران» را تامین کنیم، آن
 هم در شرایطی که همکاری امریکایی‌ها در این زمینه تا
 این حد نامطمئن به نظر می‌رسید. امریه‌ای برای تصویب
 وزیر تهیه شد مبنی بر اینکه به «برادران» دستور داده
 شود طرح عملیاتی خود را رها کرده صرفاً به کارهای
 «اطلاعاتی» پردازند. مقرری‌ای که طی ماه گذشته به
 آنان پرداخت شده بود نیز می‌بایست به تدریج رو به
 کاهش رود. من یا اکراه یا این امریه موافقت کردم، نه
 آن که حتی اگر موافقت نمی‌کردم می‌توانست تأییدی
 داشته باشد. روز ۲۱ فوریه موضوع مورد تأیید ایدن
 قرار گرفت و ما به نوبت «برادران» را از این تصمیم
 مطلع ساختیم. اما «برادران» این دستور را نپذیرفتند.
 آنان تصمیم گرفتند فعالیت خود را مانند گذشته ادامه
 دهند و مقرری عمال فعال خود را از جیب خویش
 پردازند. این امر نمی‌بایست موجب شگفتی ما شده
 باشد. در ماه نوامبر من به امریکایی‌ها گفته بودم به
 آسانی نمی‌توان تشکیلات را به عدم فعالیت مطلق وادار
 ساخت، هرچند قطع کامل مقرری از جانب ما بی‌شک
 نهایتاً به چنین نتیجه‌ای منجر می‌شد.
 در آن هنگام، تقریباً قبل از آن که دستورات ما به
 «برادران» ابلاغ شده باشد، طرح عملیاتی «چکمه» (یا
 آجاکس) دوباره زنده شد - تا حدی از دولت سر

امریکایی‌ها و قدری هم به خاطر اقدامات خود مصدق. ولی امور به مرعتی که من مایل بودم پیش نمی‌رفت زیرا ما و امریکایی‌ها هنوز منظور و هدف یکسانی نداشتیم. با در نظر گرفتن مشارکت چهار سازمان دولتی - دو سازمان در این طرف و دو سازمان در آن طرف آتلانتیک^۴ - چنین عدم تفاهمی دست‌کم قابل درک بود. وقتی در ژانویه ۱۹۵۳ ایزنهاور زمام امور را به عنوان رئیس جمهور در دست گرفت، جان فاستر دالس به وزارت خارجه و برادرش آلن دالس به جای بیدل اسمیت به ریاست «سیا» منصوب شدند. بیدل اسمیت نیز به معاونت وزارت امور خارجه برگزیده شد. بدین ترتیب یک جفت «برادر» دیگر در این عملیات درگیر شدند و بیدل اسمیت و آن دو رفته رفته روی خوش تری نسبت به طرح نشان دادند - به حدی که بیدل اسمیت در ماه ژانویه، قبل از ترک «سیا» به روزولت شکایت کرده بود که انگلیسی‌ها بی‌جهت این دست و آن دست می‌کنند. ما اگر این را می‌دانستیم، سخت متعجب می‌شدیم، چه ما همه در انتظار اخذ تصمیم در واشنگتن بودیم.

بدبختانه کارها نامنظم و ناهماهنگ پیش می‌رفت. در حالی که ایدن مشغول اخذ تصمیم در باره رها کردن تمامی طرح بود، گروه انگلیسی و امریکایی دو جلسه ملاقات در واشنگتن تشکیل دادند - یکی در مقر فرماندهی «سیا» و دیگری در وزارت خارجه - که نتیجه آن احیاء طرح بود^۵. گرچه این هیئت‌ها نمی‌توانستند تصمیمات

۴- منظور از چهار سازمان دولتی در دو طرف آتلانتیک وزارت خارجه امریکا و «سیا» از یکسو و وزارت خارجه انگلیس و CIA از سوی دیگر است.
۵- کرمیت روزولت Counter Coup نیویورک ۱۹۷۹، صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۴ (یادداشت نویسنده). این کتاب به‌عنوان «کودتا در کودتا» ترجمه شده است.

مشخصی اتخاذ کنند، با این همه نفس مذاکرات این واقعیت را به روشنی آشکار می‌ساخت که امریکایی‌ها اینک بیشتر آماده عمل بودند: انتصاب روزولت به عنوان فرمانده عملیات در تهران به صراحت مورد بحث قرار گرفته و زاهدی به عنوان مناسب‌ترین جانشین مصدق کم و بیش مورد توافق قرار گرفته بود. شاه هم به انتخاب زاهدی تمایل داشت. در همین زمان، مصدق با شتاب به سوی نابودی خودگام برمی‌داشت. او آخر ماه فوریه او عملاً شاه را وادار کرد تا تصمیم به ترك کشور گیرد. هر چند قرار بود اسماً این يك عقب نشینی موقت باشد، اما در واقع معادل نوعی کناره‌گیری از سلطنت بود. وقتی روز اول ماه مه قصد مسافرت شاه به خارج اعلام گردید، تظاهرات عمومی در تهران شعله‌ور شد بطوری که شاه ناگزیر گردید تصمیم خود را عوض کند و این امر مصدق را به طور مؤثری تکان داد. روز بعد، حزب توده با تظاهرات گسترده و عظیمی علیه شاه به تظاهرات روز قبل پاسخ داد. سپس هرگونه تظاهر ممنوع و کمیسیونی برای ایجاد روابط بهتر بین شاه و نخست‌وزیر تعیین شد - درمانی بی‌هوده که فقط درد را آشکارتر می‌کرد. وقتی مصدق بار دیگر پیشنهاد حل اختلاف نفت را که توسط انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها به او عرضه شده بود رد کرد، دولت امریکا عاقبت صبرش لبریز شد. روز ۱۸ مارس ما در لندن پیامی از وایزتر دریافت کردیم مبنی بر این که «سیاه حاضر به مذاکره درباره جزئیات تاکتیک براندازی مصدق است. اواسط ماه آوریل این امر به وسیله پیام دیگری از جانب معاون وزیر خارجه امریکا بیدل اسمیت تأیید شد. وزارت امور خارجه

انگلیس نخست مایل نبود در تصمیم مورخ ۲۱ فوریه وزیر تجدید نظر کند. ولی چون بیدل اسمیت به نمایندگی از طرف وزارت امور خارجه امریکا سخن گفته بود، این دودلی رفته رفته مرتفع شد. در روز دوم آوریل وزارت امور خارجه موافقت کرد که تشکیلات «برادران» سر پا نگاه داشته شود. وقتی روز ۲۷ آوریل تأییدیه رسمی وزارت خارجه امریکا مبنی بر پذیرش زاهدی به عنوان نامزد مشترک نخست وزیری دریافت شد، دیگر مانعی برای برنامه ریزی مشترک سر راه نداشتیم.

دو مشکل هنوز باقی بود. یکی آن که «برادران» را قانع کنیم تحت فرماندهی امریکایی ها کار کنند. آنان به این پیشنهاد با اکراه ولی در کمال صمیمیت و وفاداری تن دادند و بعدها روزولت تأیید کرد که واقعا چنین کرده بودند. مشکل دیگر این بود که اعصاب شاه را تقویت کرده وی را متقاعد سازیم که هدف عملیات فقط مصدق است و نه تاج و تخت او. با در نظر گرفتن سرنوشت پدرش، متقاعد کردن او طبیعتا کار آسانی نبود، هرچند وخامت اوضاع ایران عملا راهی برای او باقی نمی گذاشت جز آن که به ما اعتماد کند.

مصدق سریعاً احساس کرد اوضاع از چه قرار است. بنابراین لبه تیز حملات خود را نه فقط متوجه انگلیسی ها، بلکه متوجه خانواده سلطنتی، زاهدی و لوی هندرسن سفیر امریکا نیز ساخت. او از مجلس تقاضا کرد اختیارات شاه را محدود کند ولی مجلس از مذاکره

ع در متن انگلیسی روز دوم نوشته شده ولی فحوای کلام چنین انتظاری را القاء می کند که این تصمیم باید اقلاً بعد از اواسط ماه آوریل (یعنی بعد از دریافت پیام بیدل اسمیت) گرفته شده باشد. بنابراین شاید تاریخ صحیح بیستم یا بیست و دوم باشد. (م)

درباره موضوع با استفاده از حيله قدیمی فقدان حدنصاب سر باز زد. حزب توده علیه شاه بلوا به راه انداخت و برای حمایت از مصدق تظاهراتی برپا کرد. شایع بود که مصدق به مسکو دعوت شده است. در آخر ماه مه نامه مایوسانه‌ای به پرزیدنت آیزنهاور نوشت که روز ۹ ژوئیه پرزیدنت به آن جواب داد مبنی بر اینکه تا حل اختلاف نفت از پرداخت کمک بیشتری خودداری خواهد کرد.

نظم عمومی در حال فروپاشی بود. جماعت به منازل و ادارات امریکایی‌ها حمله می‌کردند. گروهی رئیس پلیس را ربوده به قتل رسانیدند - جنایتی که به طرفداران زاهدی نسبت داده شد ولی احتمالاً "بیشتر دلایل شخصی داشت. مصدق برای تحقیر مخالفین، قاتل ژنرال رزم‌آراء نخست‌وزیر پیشین را آزاد کرد و حتی جرآنک را به حضور پذیرفت، رفع ممنوعیت از حزب توده را در دست مطالعه داشت، به مبارزه خود علیه شاه ادامه می‌داد و تهدید می‌کرد که اگر مجلس با او همکاری نکند برای انحلال مجلس رفراندوم خواهد کرد.

در ماه ژوئن اعتماد به نفس مصدق برای يك لحظه متزلزل به نظر رسید. مجلس برای مذاکره درباره لایحه تجدید اختیارات شاه بالاخره تشکیل جلسه داد ولی با شلوغی و مشاجره پایان یافت. و نیز همه متوجه شدند که جمعیت بیشتری برای استماع بیانات کاشانی در مراسم مذهبی روز ۱۳ ژوئیه شرکت کردند تا در تظاهرات به نفع دولت در هفته بعد. حتی شایعاتی درباره نزدیکی مصدق و شاه وجود داشت. ولی مصدق ضروری دید که از مسافرت شاه به آذربایجان - از ترس تظاهرات مردم به نفع شاه - جلوگیری به عمل آورد.

مصدق نیز با مذاکرات طولانی خود با سفیر در حال باز نشسته شدن شوروی (و سپس با جانشین وی) در ماه ژوئیه چنین وانمود می‌کرد که مشغول بیمه کردن وضع خود می‌باشد. اواسط ماه معلوم شد که برای انحلال مجلس قصد رفراندوم دارد. عده‌ای از نمایندگان، از ترس جان، در مجلس متحصن شدند. کاشانی که قبلاً از ریاست مجلس استعفا داده بود، طرح رفراندوم را محکوم کرد. وضعی نظیر آنچه مارکسیست‌ها «وضع انقلابی» می‌خوانند به طور خطرناکی نزدیک شده بود.

در چنین شرایطی، مقامات امریکائی، طبق خصلتهای ذاتی‌شان، حال بیش از ما برای شروع عملیات شوق و عجله داشتند. وزارت امور خارجه انگلیس - آن هم طبق خصلت‌های همیشگی‌اش - دودل بود؛ مسئولین نتیجه دلخواه عملیات را آرزو داشتند ولی از خطرات احتمالی آن نیز دچار تشویشی قابل درک بودند. در این اثناء، یک خوش شانسی به کمک ما آمد. ایدن سخت ناخوش شده ناچار بود برای عمل به بوستون پرواز کند. گرچه هفته آخر ماه ژوئیه به انگلستان مراجعت کرد ولی فعالیت در وزارت خارجه را از سر نگرفت. دو هفته بعد نیز برای گذراندن دوران نقاهت رهسپار سواحل مدیترانه شد. در غیاب او، چرچیل شخصاً امور وزارت خارجه را به عهده گرفت. وی از عملیات نمایشی و هیجان‌انگیز خوشش می‌آمد و برای دیپلمات‌های کم‌جرات احترام زیادی قائل نبود. این چرچیل بود که دستور آغاز عملیات «چکمه» را صادر کرد.

چرچیل از درگیری شخص من در این عملیات آگاه بود. گاه و بیگاه من او را می‌دیدم و با او یا در مقر

نخست وزیر (داونینگ استریت)^۲ و یا نزد مادر همسرم که یکی از دوستان قدیمی و از اولین عشق‌های او بود ناهار می‌خوردم. يك بار، وقتی می‌رفتیم با او ناهار بخوریم، پسر هفت ساله‌ام کریستوفر، قدری ادیبانه از من خواست که از چرچیل «به خاطر خدمات شایسته‌اش به این آب و خاک» تشکر کنم. پسر ۴ ساله دیگرم نیکلاس که مجذوب گل‌بازی است پرسید: «مگر چرچیل با آب و خاک چه کرده؟» چرچیل از این داستان خیلی لذت برد. او نیز وقتی شنید به خاطر مقررات قرنطینه در انگلیس بچه‌های ما ناچار شدند سگ خود را در تهران رها کنند (به‌رغم مایه کویی در انستیتو پاستور تهران) خیلی ناراحت شد. او حتی درباره تقدیم لایحه‌ای به پارلمان درباره تغییر قانون سخن گفت که سخن معقولی نبود.

طی یکی از این ناهارها در نخست‌وزیری با شنف شاهد یکی از آن ماجراهای معروف چرچیل که زبانزد خاص و عام است بودم. داستان مربوط به زمانی است که سیل سواحل شرقی انگلیس را ویران کرده بود. شهردار لندن برای کمک به سیل‌زدگان در بانک حساسی باز کرده بود. آن روز صبح کابینه تصمیم گرفته بود در مقابل هر يك پوند اعانه مردم دولت نیز يك پوند به سیل‌زدگان کمک کند. سر ناهار چرچیل گفت: «همین دیروز بود که من چک شخصی خودم را به مبلغ ده پوند برای شهردار فرستادم. اگر می‌دانستم امروز چنین تصمیمی می‌گیریم فقط پنج پوند می‌فرستادم!»

در ماجرای کم‌لطف‌تری، يك بار درباره مطلبی که قصد داشت در «تاریخ مردمان انگلیسی زبان»^۳ بگنجاند

با او برخورد پیدا کردم. او مدعی بود که در زمان ایجاد اهرام ثلاثه در مصر، انگلستان هنوز بوسیله نوعی پل طبیعی به بقیه اروپا متصل بوده است. در حالی که همسرش می‌کوشید او را قانع سازد تا بیشتر راجع به موضوع تحقیق کند، چرچیل با نگاهی غضب‌آلود سرا و رانداز می‌کرد چرا که همسرش با شعفی دور از ظرافت به وی اطمینان می‌داد: «آقای وود هاوس می‌گوید شما کاملاً در اشتباه هستید». بی‌شک این ماجراها هیچ کدام ربطی به تأملات او درباره «عملیات چکمه» نداشت و عاقبت تصمیم به شروع عملیات گرفته شد.

تصمیم که گرفته شد فکر کردم بهتر است من خود را از صحنه دور کنم زیرا کنترل مسائل تاکتیکی در دست افراد قابلی قرار داشت و من نمی‌خواستم دچار وسوسه مداخله در آن امور گردم. مسئولیت‌های جدیدی نیز داشتم که دیر یا زود مسافرت به خاور دور را ایجاب می‌کرد. زمان مناسب به نظر می‌رسید، بنابراین این آخر ماه ژوئیه برای دیدن هندوستان، برمه، سنگاپور، هنگ‌کنگ، ژاپن و کره به راه افتادم و از طریق ویتنام، تایلند، اندونزی و پاکستان مراجعت کردم.

به این امید که ایران دوباره طی ماه اوت در صدر اخبار قرار گرفته باشد، مقاله‌ای برای درج در شماره اوت مجله «قرن بیستم» در لندن نوشتم که حاوی نکاتی درباره سیاست آینده نسبت به آن کشور بود. این مقاله را به ظاهر برای نقد کتابی تحت عنوان «میراث ایران» که توسط چاپخانه دانشگاه آکسفورد منتشر شده بود می‌نوشتم، اما هرکسی که می‌توانست لابلای خطوط را هم بخواند درمی‌یافت که این مقاله با اطلاع از انقلابی

که به زودی اتفاق خواهد افتاد نوشته شده است. در این اثنا، روزولت روز ۱۹ ژوئیه از مرز عراق عبور کرده وارد خاک ایران شده بود. ولی مساله متقاعد کردن شاه (آنهم شاهی نگران) در ایفای نقشش هنوز باقی بود. او فقط قرار بود دو فرمان صادر کند: یکی برای خلع مصدق و دیگری برای نصب زاهدی به جانشینی وی. سپس طبق برنامه، روزولت و هر دو تشکیلات حمایت لازم را تأمین می‌کردند - از طریق تشویق افسران وفادار شاه به سرکوب معدودی که هنوز از مصدق پشتیبانی می‌کردند (از جمله رئیس ستاد ارتش) و از طریق برآه انداختن تظاهرات در خیابانها برای خنثی کردن هرگونه اقدام متقابل از طرف حزب توده. ولی متقاعد کردن شاه به این که چنین عملیاتی ممکن است به موفقیت انجامد هنوز کار مشکلی بود.

اولین کوشش برای متقاعد کردن شاه از طریق پرنسس اشرف که در سوئیس سکنی گزیده بود به عمل آمد. معاون من و یک افسر امریکایی برای دیدن او به سوئیس فرستاده شدند. وی با اشتیاق کامل موافقت کرد به ما کمک کند و روز ۲۵ ژوئن با هواپیما رهسپار تهران شد. ورود غیر منتظره وی موجبات سوءظن مصدق را فراهم کرد و به اصرار وی شاه بلافاصله دستور داد اشرف ایران را ترک کند. او فقط ملاقات کوتاهی با شاه داشت - آن هم نه به تنهایی - بنابراین معلوم نبود توانسته باشد پیامی به شاه رسانیده باشد. کوششی دیگر توسط یک افسر عالی رتبه امریکایی به نام سرتیپ نرمان شوارتسکف^۹ که بین سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۹ ریاست

ژاندارموی ایران را به عهده داشت به عمل آمد. او از اعتماد و اطمینان شاه برخوردار بود اما درست به همین دلیل، ورود او به تهران، حتی به صورت ظاهر پسند يك مصالحت به دور دنیا، سوءظن مصدق را برانگیخت. گرچه او شاه را در خلوت ملاقات کرد و آنچه را لازم بود به او گفت. ولی شاه هنوز مردد بود. شرارتسکف بعد به روزولت گزارش داد که تنها چاره آن است که روزولت خود با شاه ملاقات کند، ملاقاتی که در برنامه اولیه ما گنجانیده نشده بود.

روزولت تا آن موقع با زاهدی و «برادران» و نیز عوامل خود تماس برقرار کرده بود. «برادران» با کمک يك واسطه مورد اطمینان شاه توانستند ترتیبی دهند تا روزولت مخفیانه چند بار با شاه ملاقات کند. رفته رفته تشویش و ترس شاه برطرف شد. گام تعیین کننده زمانی برداشته شد که روزولت توانست پشتیبانی دولت های امریکا و انگلیس را که از طریق دو رمز مشخص رادیویی قرار بود اعلام شود به شاه ابلاغ کند: رمز اول در يك سخنرانی پرزیدنت آیزنهاور و دیگری در برنامه فارسی بی بی سی - شاه در اوایل ماه اوت این رمزها را از رادیو شنید.

تا هفته دوم ماه اوت وقایع در سراسرایی يك بحران پیش می رفت. مشکل می توانستیم باور کنیم که مصدق قبل از شاه به اقدامی قاطع دست نخواهد زد. تاریخ فراندوم انحلال مجلس را مصدق برای روز ۱۰ اوت تعیین کرده بود. جانشین کاشانی در مقام ریاست مجلس نیز به نوبه خود استعفا داده گروه بیشتری از نمایندگان در مجلس تحصن گزیدند. طبیعتاً فراندوم کاملاً به نفع

مصدق تمام شد. همان روز، وی کمیسیون مشترک از نمایندگان ایران و شوروی را مأمور رسیدگی و حل مسائل موجود بین دو کشور ساخت. حزب توده فعالیت‌های ضد شاه را شدت داد. بعدها در مرکز حزب مقداری تمبر پست پیدا شد که روی آن‌ها «جمهوری ایران» چاپ شده بود.

روزولت شب ۸ تا ۹ اوت برای آخرین مرتبه با شاه ملاقات کرد. قرار بود صبح روز بعد شاه به سوی یکی از کاخهایش در کنار دریای خزر حرکت کند. وی عامل جدیدی را نیز وارد طرح کرد: اگر وقایع طبق برنامه پیش نرود او از ایران فرار خواهد کرد تا «وضع خود را بهتر در معرض افکار عمومی قرار دهد»، او باور داشت که این عمل مردم ایران را به طور قاطعی تکان داده مجبور خواهد ساخت بین او و مصدق یکی را انتخاب کنند. این يك حساب زیرکانه از آب درآمد، فقط افسوس که هیچ يك از ما در خارج از ایران چیزی از پیش راجع به این موضوع نمی‌دانستیم.

قبل از ترك تهران به طرف شمال، شاه قرار بود فرمانها را توشیح کند تا بعد به وسیله فرمانده گارد سلطنتی به مصدق و زاهدی ابلاغ شود. اما در این زمان برنامه به هم خورد و وقایع جور دیگری پیش رفت. بقیه داستان را من از قول روزولت بازگو می‌کنم.^۱ بخت - هم خوب و هم بد - سهم عمده‌ای در این ماجرا داشت ولی مهارت و عزم روزولت در خنثی کردن بدشانسی و

بهره‌گیری از خوش‌شانسی عامل تعیین‌کننده بود. به دلیل تأخیری که هلت آن معلوم نشد فرمانها قبل از حرکت شاه به شمال برای توشیح به دست وی نرسید. يك فرمتاده ویژه با هواپیما به دنبال او اعزام شد و فرمانهای توشیح شده فقط دیروقت شب ۱۲ اوت به تهران رسید. روز بعد پنج‌شنبه و آخر هفته بود. حتی توطئه‌گران تعطیلات آخر هفته اسلامی را رعایت می‌کردند، بنابراین تا شنبه شب دیگر کاری میسر نبود. در این میان مصدق از توطئه اطلاع یافته بود. وقتی فرمانده گارد سلطنتی برای ارائه فرمان شاه به خانه مصدق رفت، گرچه توانست فرمان را ابلاغ کند اما بلافاصله به دستور رئیس ستاد ارتش بازداشت شد. بنابراین او نتوانست فرمان دوم را به زاهدی ابلاغ کند و زاهدی شتابزده پنهان شد.

همه چیز از دست رفته به نظر می‌رسید. شاه با ملکه ثریا و چند نفر از درباریان وفادارش از کشور گریخت. پس از توقف کوتاهی در بغداد، آنها بالاخره به رم رفتند. در هر دو پایتخت سفرای ایران از استقبال فروگذار کردند. در تهران، پلیس مصدق جستجوی گسترده‌ای را برای پیدا کردن زاهدی که عملاً "به وسیله سفارت امریکا پنهان شده بود آغاز کرد. پاداش بزرگی برای دستگیری وی تعیین شد. حزب توده برای اعلام جمهوری هیاهو می‌کرد. مردم مجسمه‌های شاه را به زیر کشیده بودند و عکس‌هایش را پاره می‌کردند. دوستان شناخته شده وی، از آن جمله ارنست پرون، معلم سابق وی، دستگیر شدند.

مدت دو روز تهران در حال هرج و مرج بود. دنیای

خارج نمی توانست از آنچه می گذشت سر در بیاورد چون که در آن زمان مخبرین زیادی از کشورهای غربی در ایران حضور نداشتند. ولسی یک سرمقاله یاس آور در روزنامه ۱۷ اوت تایمز لندن عملاً ایران را از دست رفته قلمداد می کرد. در آن زمان من در توکیو بودم و اخبار مختصری که به دستم می رسید مرا بی نهایت افسرده می ساخت. در سفارتمان فقط به من گفتند که چرچیل از فرط عصبانیت «جوش آورده است».

روز ۱۸ اوت از ژاپن به کره پرواز کردم. جنگ کره پایان گرفته بود دولت کره جنوبی در سئول مستقر شده بود ولی سفارت بریتانیا هنوز در بنادر جنوبی پوزان^{۱۱} قرار داشت. زمانی پوزان و حوالی آن تنها قسمت باقی مانده از خاک کره در دست نیروهای سازمان ملل بود. شهری که هیچ وقت شهریتی نداشت، در آن زمان پوزان به شهری متروکه مبدل شده بود. من در هتل محقری که تفاوت چندانی با کلبه های یونان نداشت اقامت گزیدم.

بیشتر ساعات روز را با سفیر بریتانیا می گذراندم ولی محل اقامت او چندان بهتر از مال من نبود. وی یک رادیوی قابل حمل داشت که به زحمت بی بی سی را می گرفت. علاقه عمده او در مسابقه کریکت بین انگلستان و استرالیا که در اووال^{۱۲} صورت می گرفت خلاصه می شد. ما انگلیسی ها در حال بردن کاپ «اشز»^{۱۳} بعد از بیست سال بودیم، بنابراین اخبار مربوط به این موضوع طبیعتاً کارهای دیپلماتیک را تحت الشعاع خود قرار

11- Gosan
12- Oval
13- Ashes

می‌داد. ولی گاه به گاه به من اجازه می‌داد به اخبار دیگر نیز گوش دهم. تنها خبری که انتظار داشتم بشنوم این بود که مصدق مشغول تاخت و تاز علیه طرفداران شاه است، ولی کم‌کم علائم ضعیفی از امواج ناتوان رادیو به من هشدار می‌داد که چیزی کاملاً متفاوت در شرف وقوع است.

چگونه روزولت ورق را برگرداند به تفصیل در کتاب خودش شرح داده شده است. او ترتیبی داده بود تا عکس فرمانهای شاه به دست خبرنگاران جراید برسد. او توسط «برادران» ما و «برادران» خودش از میان نیروهای مسلح و نیز از بین جمعیت شهری همیشه آماده به بلوا برای شاه پشتیبانانی فراهم آورد. آنان با نتیجه هیجان‌آوری روز ۱۹ اوت به عمل پرداختند. یک شاهد عینی بعد شرح داد: «یک دسته عجیب و غریب به طرف قلب تهران در حرکت بود در حالی که ارتش به حال آماده باش پایتخت ناآرام را حفظ می‌کرد. ورزشکاران کبابه‌کش، هالتریست‌های میله به دست و کشتی‌گیرانی که عضله می‌گرفتند در میان جمعیت بودند. به تدریج که عده تماشاچیان زیادتر می‌شد، این گروه شگفت‌انگیز هم‌آهنگ شروع به دادن شعار به نفع شاه کردند. جمعیت دنبال آوای آنها را گرفت و در همان‌جا، پس از لحظه‌ای تردید، توازن روان‌شناسی عمومی علیه مصدق چرخید.»^{۱۶} احتمالاً برای اولین بار، روش کمونیستی برپا کردن تظاهرات خود انگیخته با موفقیت علیه آنان به کار گرفته می‌شد.

نتیجه معلوم داشت که هر دو تشکیلات ما کارشان

را خوب انجام داده بودند. ولی همه چیز مثل آب خوردن آسان نبود. طرفداران مصدق، منجمله قسمتی از نیرو-های مسلح، در کنار او ایستادند. در اطراف «خانه سفید» که به صورت قلعه‌ای درآمده بود زد و خورد شدیدی در گرفت. تانک‌ها وارد عملیات شدند و نبردی که ۹ ساعت به درازا کشید به بهام جان بیش از سیصد نفر انجامید. پشتیبانان مصدق بالاخره مغلوب شدند. مصدق فرار کرد ولی دو روز بعد، در حالی که مثل همیشه پیژاما به تن داشت، دستگیر شد.

زاهدی از مخفی‌گاه بیرون آمد تا زمام امور را به دست گیرد؛ او به شاه تلگراف زد که فوراً به کشور مراجعت کند. کاشانی و رئیس ایل بختیاری (که ملکه ثریا به آن تعلق داشت) تبریکات خود را تلگراف کردند. در رم گویا شاه گفته بوده است: «من می‌دانستم! من می‌دانستم! مردم مرا دوست دارند!» روز ۲۳ اوت او دوباره در تهران بود و طی يك پیام رادیویی خطاب به ملتش از آنها دعوت کرد برای درمان زخم‌ها بر گرد او متحد شوند. ارزش سهام شرکت نفت ایران و انگلیس در بورس لندن به شدت بالا رفت.

روز ۲۱ اوت، مطمئن از اینکه همه چیز به خوبی برگزار شده به توکیو مراجعت کردم. روز جمعه‌ای بود و سفیر انگلیس از من دعوت کرده بود آخر هفته را در ویلای وی کنار دریاچه «چوزنجی»^{۱۵} با وی بگذرانم. سر راه، از کیوتو، پایتخت قدیمی، دیدن کردیم. سه روز را در کشور خیال‌انگیز و غرق در زیبایی‌های ژاپن گذراندم، سر حال از نوعی احساس موفقیت.

ساحل دریاچه چوزنجی یکی از مسحورکننده‌ترین نماهای جهان است: يك نقاشی آبرنگ ژاپنی که زنده شده باشد. با تماشای کوهها و آبشارها که از ابرهای مه‌آلود فرو می‌ریختند و با دیدن قایق‌های کوچک پراکنده روی دریاچه فهمیدم چرا نقاشی‌های شرقی از بالا به پائین ترسیم می‌شوند و نه افقی. روز یکشنبه صبح با يك سنفونی موزارت از رادیوی سفیر بیدار شدم. همان روز به يك محصل ژاپنی برخورد کردم که در جنگل آهسته برای خودش ویلن تمرین می‌کرد. همه چیز در آنجا با وضع چهار روز قبل در پوزان فرق داشت. همین طور در ایران: وضع تغییر کرده بود و اگر شاه از خود عقل و شکیبایی نشان می‌داد آینده می‌توانست امیدبخش باشد.

در مراجعت به انگلستان، چند روزی در بیروت نزد جورج سفیرس ماندم. آخر هفته خوشی را در منزل کوهستانی کوچک او گذرانیدیم. قبرس در ذهن ما کاملاً حضور داشت — مانند همیشه: چه در سال ۱۹۵۴ که سفیرس با اسقف عالی داماس کینوس^{۱۶} به لندن آمده بود چه وقتی بعدها به عنوان سفیر به لندن مراجعت کرد. برحسب اتفاق، زلزله آن سال در جزایر ایونی ارتعاشاتی نیز در قبرس ایجاد کرده بود. که به نظر جورج این اتفاق از نظر زمین‌شناسی نیز رابطه‌ای را روشن می‌کرد. ولی معنی آن چه بود؟ که قبرس مانند جزایر ایونی باید به یونان تعلق گیرد؟ یا جزایر ایونی، مانند قبرس می‌باید دوباره به امپراطوری بریتانیا پیوندند؟ همیشه يك رگ اندوه در خلق و خوی او وجود داشت.

هنگام عزیمت جورج یک جلد کتاب کوچکی را که خودش درباره حماسه قرن هفدهم کرت به نام اروتو-کریتوس^{۱۷} نوشته بود به من هدیه کرد، با نوشته‌ای خطاب به من به آدرس «اپو»^{۱۸}. این لغت به معنی «هر کجا»، آدرس معمولی در مقاومت یونان برای پیامهایی بود که می‌بایست چند دست بگردد بدون آنکه فرستنده از مخفیگاه گیرنده پیام اطلاع حاصل کند. جورج سفریس خوشحال بود که از اصطلاحات زمان جنگ استفاده کند چرا که او به هر حال به زبان توده مردم بیشتر علاقه‌مند بود.

پیش از این نیز کتابی به من داده بود که این عشق او را به زبان یونانی عامیانه نمودار می‌ساخت. کتابی بود تحت عنوان «خاطرات» به قلم «ماکری جیانیس»^{۱۹} قهرمان جنگ استقلال یونان که طی سنین ۳۰ سالگی به طور خودآموز خواندن و نوشتن را آموخته بود تا بتواند خاطراتش را یادداشت کند. در داخل کتاب جورج نوشته بود: «به دوست دانشمندمانتی - این بی‌سواد، استادم در یونانی». و بدین ترتیب سبکی شکل گرفت که بعدها جایزه نوبل را برای وی کسب کرد، جایزه‌ای که اولین بار به یک یونانی اهدا می‌شد.

بعد از فشارها و خستگی‌های چند ماه گذشته (که بعد از مبارزه سال ۱۹۴۳ در * EAM از نظر سختی نظیر نداشت) می‌توانستم قدری استراحت و شاید برای مصدق تقریباً احساس تأسف کنم. وقتی در تهران بودم، اغلب اتفاق می‌افتاد که شب از خواب پریده و در همان حال

17- Erotokritos

18- Opou

19- Makrigiannis

* - The National Liberation Front (EAM) (جبهه رهایی‌بخش ملی)

نیمه بیدار و مشوش با تفنگک دور منزل را در جستجوی مصدق بگردم. حال تقریباً می‌توانستم او را در ذهن مجسم کنم که چگونه در سلول زندان خود دنبال من می‌گردد. ولی البته او هرگز اسم مرا نشنیده بود. همانطور که شاه هم نشنیده بود.

انسان هرگز نمی‌تواند درباره انقلاب‌ها با اطمینان خاطر اظهار نظر کند. شاید انقلاب‌ها هم، مثل جنگ‌ها، فقط حقیقت‌ثوری تولستوی را به نمایش می‌گذارند که اتفاقات خودشان اتفاق می‌افتند و آنان که خیال می‌کنند که آن اتفاقات را پدید آورده‌اند فقط خودشان را گول می‌زنند. من هرگز مطمئن نبوده‌ام که چه چیز یا چه کسانی شورش دسامبر ۱۹۴۴ آتن را موجب شدند. شاید دلایلی وجود داشته باشد برای آن که انسان زیاد پافشاری نکند که انقلاب اوت ۱۹۵۳ تهران به وسیله گروه انگلیسی و امریکایی طرح‌ریزی و اجرا شد. با این همه من معتقدم که ما این کار را کردیم. شاید ما کاری جز بسیج نیرو-هایی که از پیش وجود داشتند انجام ندادیم، ولی این درست همان چیزی بود که انجام آن ضرورت داشت، و همان کافی بود.

البته بعضی چیزها را ما از قبل برنامه‌ریزی نکرده بودیم. ما فرار شاه از صحنه عملیات را طرح‌ریزی نکرده بودیم. ما خشونت‌ها را که به قیمت جان بیش از سیصد نفر تمام شد برنامه‌ریزی نکرده بودیم. ولی در سایر جهات، روند انقلاب کم و بیش همان طوری بود که ما کوشش می‌کردیم به پیش برویم. این احتمال همیشه وجود داشت که حتی بدون دخالت ما حوادث درچنین مسیری

قرار گیرد. شاید شاه راساً و بدون اطلاع از حمایت انگلیس و امریکا به اندازه کافی شجاعت به خرج می‌داد که دوباره مصدق را مرخص و زاهدی را به جانشینی وی انتخاب کند. انفجار احساسات عمومی به نفع شاه نیز ممکن بود به طور طبیعی و خودجوش پدید آمده باشد. ولی بدون حضور روزولت و هدایت این اتفاقات من تردید دارم انقلاب می‌توانست پیروز شود. شاه بعدها برداشت خودش از این رویدادها را به رشته تحریر درآورد (یا برایش به رشته تحریر درآوردند) - برداشتی سرپسته که چند نکته حساس را به کلی از قلم انداخته بود. از روزولت اصلاً اسم نبرده و به مسافرت پرنسس اشرف به تهران در هفته آخر ماه ژوئیه اشاره‌ای نمی‌کند. هرچند ذکر می‌کند که زیربنای انقلاب ممکن است پول‌های انگلیس و امریکا بوده باشد، ولی طوری با آن برخورد می‌کند که گوئی نه می‌تواند آن را تأیید و نه تکذیب کند. او مطمئن بود که مردم وفادار ایران با گرفتن الهام از ناسیونالیسم و وطن‌دوستی خاص آن سرزمین علیه مصدق قیام کرده بودند. در این ادعا مختصر حقیقتی وجود داشت.

در رویدادهای بعدی من نقشی نداشتم، ولی دنبال کردن جریانات برایم جالب بود. حزب توده شدیداً سرکوب و خطر شوروی دور شد. پرزیدنت آیزنهاور حسن نیت خود را با اهداء فوری يك كمنك ۴۵ میلیون دلاری به دولت ایران ثابت کرد. مصدق به جرم خیانت محاکمه شد ولی با او چندان سخت رفتار نکردند. روابط دیپلماتیک با بریتانیا در دسامبر ۱۹۵۳ مجدداً

برقرار و مذاکرات راجع به آینده صنعت نفت در سال مسیعی جدید آغاز گردید.

شرکت نفت ایران و انگلیس که از این پس «نفت انگلیس» خوانده شد هرگز وضع منحصر به فرد خود را در ایران باز نیافت، ولی بعضی از ضررهایش را از طریق مشارکت در يك کنسرسیوم بین‌المللی جبران کرد. ظرف مدت دو سال، ایران به پیمان بغداد (سازمان پیمان مرکزی بعدی) پیوست که در تقویت امنیت داخلی، لاقلاً برای چند سال، مؤثر بود. بدین ترتیب نوسازی ایران در يك رژیم متمایل به غرب آغاز شد و نه در يك رژیم متمایل به شوروی. ولی جواب دادن به این سؤال که آیا مردم ایران سعادت بیشتری زیر دست مصدق و جانشینان وی بدست می‌آورند یا زیر دست يك سلطان مستبد بسیار مشکل است.

سؤال دیگری که پاسخ دادن به آن نیز دشوار است اینست: اگر ما می‌توانستیم نتایج اعمال خود را برای بیست و پنج سال بعد پیش‌بینی کنیم، آیا باز به همان کارها دست می‌زدیم؟ احتمالاً^{۱۱} بلی، ولی در آن صورت می‌توانستیم نتایج نامقبول را نیز از پیش دفع کنیم. «عملیات چکمه» را به آسانی می‌توان اولین گام در جهت فاجعه ۱۹۷۹^{۱۱} به شمار آورد، همانطور که عملیات «هارلینگ»^{۱۲} را می‌توان اولین قدم در جهت جنگ داخلی یونان قلمداد کرد. ولی آنچه ما در سال ۱۹۵۳ پیش‌بینی می‌کردیم با آنچه در ایران ۱۹۷۹ اتفاق افتاد فرق داشت. پیش‌بینی ما بیشتر به آنچه در افغانستان بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۰ اتفاق افتاد شباهت داشت:

۲۱- منظور نویسنده البته انقلاب ۱۳۵۷ است. (م)

سرتگونی يك سلطنت ضعیف به وسیله نیروهای ملی، بعد پیش‌افتادن کمونیست‌های محلی از ملی‌ها و بالاخره خرد شدن کمونیست‌های محلی زیر دست و پای ارتش سرخ.

چیزی را که ما پیش‌بینی نمی‌کردیم این بود که شاه قدرت تازه‌ای بدست آورده آن را این چنین بوالهوسانه و مستبدانه به‌کار گیرد؛ و نیز پیش‌بینی نمی‌کردیم که وزارت امور خارجه انگلیس و دولت ایالات متحده آمریکا در نگاه داشتن شاه در يك مسیر معقول این چنین عاجزانه ناکام شوند. در آن زمان، ما فقط خرسند بودیم خطری را که متوجه منافع بریتانیا بود دفع کنیم. ای‌دن که دوره نقاهت را بر روی يك کشتی در دریای اژه می‌گذرانید وقتی خبر سقوط مصدق را شنید در خاطرات خود این طور ثبت کرد: «آن شب را با مسرت خوابیدم».^{۲۳}

اواخر سال ۱۹۵۳ بنا به دعوت صاحبان یونانی کشتی «المپیا» در اولین سفرش، دوباره از ایالات متحده آمریکا دیدن کردم. این بار همسرم داوینا با من بود. در طول سفر کتاب «اما»^{۲۴} را می‌خواندیم چرا که در انتظار به دنیا آمدن دخترمان بودیم. او را بعداً «اما» نامیدیم به این امید که روزی کتابی به‌عنوان «جین» به قلم «اما وودهاوس» نوشته شود.

چند روزی در واشنگتن بودیم و به دیدن الن دالس رفتیم. «دفعه آخری که اینجا بودی...» الن دالس یادآور شد «واقعا گل کاشتی.» این «گل» از جهات متفاوتی کاملاً منحصر به فرد بود. تا آنجا که من اطلاع دارم،

۲۳ - سر آتونی ایبن - «دور کامل» (لندن ۱۹۶۵) صفحه ۲۱۴

۲۴ - Emma نوشته Jane Austen

عملیات «چکمه» اولین عملیاتی بود که امریکائی‌ها با موفقیت به انجام می‌رساندند، و احتمالاً آخرین عملیاتی از این نوع بود که انگلستان در آن شرکت داشت. و نیز تنها عملیاتی بود که انگلیس و امریکا مشترکاً در آن شرکت جستند.

يك سال بعد من و همسر من داوینا برای روز هشتادمین سال تولد چرچیل نزد آنان مهمان بودیم، روزی فراموش نشدنی از چندین جهت. مثلاً این یکی از آخرین دفعاتی بود که کسی غیر از نزدیکان چرچیل توانست تصویر معروف چرچیل را که «گراهام ساترلند»^{۲۵} نقاشی کرده بود ببیند، زیرا بعداً آنرا عمداً از بین بردند. وقتی من و داوینا مشغول کنجکاوی در گوشه و کنار مقر نخست‌وزیر (شماره ۱۰ داویننگ استریت) بودیم، تصادفاً به این نقاشی که به‌طور معکوس در اشکافی‌خانه، نیمه پنهان، پشت جاروها قرار داشت برخوردیم.

خاطره دیگری کمتر جدی بود. درحالی که داوینا مشغول گنج‌آیدن چند تکه از شیرینی روز تولد چرچیل در کیف دستی‌اش بود تا برای بچه‌ها به منزل ببرد، يك دوست بدون اسم (ولی نه ناشناس) ماچرا را دید و داستان را (بی‌شك در مقابل مبلضی رضایتبخش) به‌شایعه نویسن روزنامه ایونینگ امتاندارد^{۲۶} فروخت. فرصت مهم دیگری نیز پیش آمد تا با ایدن و مك‌میلان^{۲۷} هر دو صحبت کنم. ایدن هنوز وزیر خارجه و مك‌میلان اخیراً به وزارت دفاع منصوب شده بود. روز بعد من شرح گفتگوهایمان را قبل از آن که از خاطر من بیرون رود یادداشت

25- Graham Suterland

26- Evening Standard

27- Macmillan

کردم. پاراگرافهای زیر، با مختصر ویرایش، درست همان مطالبی است که روز دوم دسامبر ۱۹۵۴ نوشته شده است.

مك ميلان به من گفت: «مطمئنم جنگی گرم در پیش نداریم. خطر آن است که جنگ سرد را بیازیم. آن چه من سعی دارم انجام دهم پیدا کردن راهی برای همکاری و هوشیاری بیشتر همه است - کابینه، وزارت خارجه، فرمانده‌های نیروهای سه‌گانه نظامی، مسئولین اطلاعاتی، شماها و غیره. ولی این کار را نمی‌توان به وسیله یک هیئت انجام داد؛ یک فرد باید در رأس آن قرار گیرد. در حقیقت چیزی که لازم داریم یک وزیر جنگ سرد است. البته من نگرانی وزیر خارجه را طبیعتاً نسبت به این موضوع درک می‌کنم، و کسی چه می‌داند؟ شاید من هم روزی وزیر خارجه شوم و گرفتار همین حساسیت‌ها.»

من از مك ميلان پرسیدم: «آیا درباره این مطلب با انتونی صحبت کرده‌اید؟» و درست وقتی این کلمات را بر زبان می‌آوردم متوجه شدم وزیر خارجه دو قدم آن طرفتر، در حالی که به دیوار تکیه داده، یا همسرم داوینا مشغول صحبت است. او به طرف من نگاه می‌کرد و همین که چشمش به چشم من افتاد احساس کردم سوال مرا شنیده است. مك ميلان در جواب گفت: «بله، البته» و هر دو به آنان پیوستیم. ایدن و داوینا معلوم بود راجع به ایران صحبت می‌کردند چون ایدن بدون مقدمه خطاب به من گفت: «در سال ۱۹۵۲ تصمیم ما درست بود، مگر نه؟» من حاج و واج به او نگاه کردم تا این که او ادامه داد: «منظورم این است که تصمیم ما درست بود که قبل از کشیدن امریکائی‌ها توی این ماجرا دست به اقدامی

نزنیم؟» و قبل از آن که من فرصت جواب داشته باشم به مک میلان رو کرده گفتم: «داستان از این قرار است: در سال ۱۹۵۲ که «مانتی»^{۲۸} از تهران مراجعت کرد طرحی با خودش آورده بود برای براندازی مصدق و من گفتم نه، ما این کار را نمی‌توانیم بدون امریکائی‌ها انجام دهیم. و من فکر می‌کنم «مانتی» یک قدری ناراحت و سرخورده شد. «داوینا با غیظ گفت: «یک قدری!» و ایدن ادامه داد: «خب، البته، ولی بدون امریکائی‌ها غیرممکن بود...» داوینا حرف‌ها را قطع کرد: «و «مانتی» امریکائی‌ها را متقاعد کرد که آن طرح عملی است.»

«بله» ایدن جواب داد «... ولی در سال ۱۹۵۲ این امر غیرممکن بود چون امریکائی‌ها برای پذیرفتن آن آمادگی لازم را نداشتند.»

من تأیید کردم که این مطلب حقیقت داشت و اضافه نمودم که بیدل اسمیت در نوامبر ۱۹۵۲ به من گفته بود «شاید شما بتوانید مصدق را بیرون بیاورید ولی هرگز نخواهید توانست آدم خودتان را به جای او سرکار نگاه دارید.» ایدن از این داستان خیلی مسرور شد چرا که نقطه نظر او را ثابت می‌کرد. ولی از ادامه گفتگو در باره تغییر جو سیاسی که منجر به موفقیت نهایی عملیات گردید سرباز زد - یقیناً به خاطر آن که در آن زمان خودش به کلی از جریانات دور بود. او مکالمه را متوجه مشکلات کارکردن با امریکائی‌ها ساخت و با این کلمات خاتمه داد: «و ببینید الان هندوچین را به چه روزی انداخته‌اند!» سپس با داوینا از ما جدا شد و مرا با مک میلان که آشکارا این گفتگوی مربوط به ایران را با دقت و توجه

دنبال کرده بود تنها گذاشت. او گفت: «قبلا شایعات مبهمی در این باره شنیده بودم:»، ولی راجع به واقعیات قضیه از من چیزی نپرسید. او بیشتر به امکانات آینده می‌اندیشید: «البته آنچه لازم داریم اینست که يك نفر سرپرستی همه این نوع مسائل را به عهده بگیرد اما چه کسی؟ من هنوز راه‌حلی نمی‌بینم، ولی من فقط سه چهار هفته است که در پی این موضوع بوده‌ام. مطمئنم راه حلی باید وجود داشته باشد. مساله یکی است، چه انسان بخواهد خانه بسازد چه هر کار دیگر، اگر بخواهید کار انجام بگیرد يك نفر باید مسئول باشد و بگذارید که او همه چیز را جمع و جور کند. با کمیته‌بازی نمی‌شود کار انجام داد...» و بدین ترتیب یادداشتهای آن زمان خاتمه می‌پذیرد.

درسی که از این گفتگو آموختم این بود که امریکائی‌ها می‌توانستند اهرمی نیرومند در سیاست انگلیس به شمار آیند. من فقط يك بار دیگر سعی کردم از این اهرم استفاده کنم و موفق نشدم. در سال ۱۹۴۵ راجع به قبرس نگرانی شدیدی احساس می‌کردم. خشونت هنوز آغاز نشده بود چون مبارزات EOKA (نهضت همبستگی قبرس به یونان) تا يك سال بعد شروع نمی‌شد. ولی من مطمئن بودم (همان‌طور که در سال ۱۹۴۵ اطمینان داشتم) که تنها راه حصول صلح دائمی دادن امتیاز به یونانی‌ها و قبول ادعای همبستگی بین قبرس و یونان است. از طرف دیگر، دولت انگلیس هنوز فکر می‌کرد می‌تواند جزیره قبرس را برای همیشه به صورت يك مستعمره حفظ کند.

هارولد مک‌میلن به ما توصیه می‌کرد ترکها را

تعريك كنيم تا سروصدای يونانی‌ها را خنثی كنند. من يادداشتی در مخالفت با این تاکتيك نوشتم. از رئيس دفتر ویژه نخست‌وزير نیز تقاضای ملاقات کردم تا با چرچیل راجع به این موضوع صحبت کنم، اما او حتی از ارائه تقاضای من به نخست‌وزير (يقیناً به دليل آن که آن را نوعی گستاخی می‌پنداشت) خودداری ورزید. و من فکر کردم درست نیست برای دیدن او به‌طور خصوصی از روابط خانوادگی استفاده کنم.

بعد اسپيرو اسکوراس^{۲۹} اوائل سال ۱۹۵۴ به لندن آمد و دقیقاً همان نگرانی‌هایی را که من خود داشتم با من در میان گذاشت. وی اظهار داشت که در حکومت آیزنهاور نفوذی ندارد چون که همیشه از حزب دمکرات حمایت کرده است. به‌ذهن من گذشت شاید من بتوانم از طریق الن دالس کاری انجام دهم. به کمک چند تن از مسئولین ارشد «سیا» در لندن پیامی برای او فرستادم مبنی بر اینکه از طریق برادرش با رئيس جمهور تماس گرفته از وی بخواهد به چرچیل توصیه کند که مسأله قبرس را بر اساس پیوستن قبرس به یونان فیصله دهد. چند هفته بعد جواب رسید که رئيس جمهور از مداخله اکراه دارد. به نظر رئيس جمهور او به اندازه کافی ابتکارهای جدیدی به چرچیل ارائه داشته بود، هرچند من نتوانستم بفهمم این پیشنهادها چه بوده‌اند.

فرصت‌های از دست‌رفته در قبرس خاطر مرا کماکان آزار می‌داد. وقتی در سال ۱۹۵۵، مرجان هاردینگ^{۳۰} به حکمرانی جزیره منصوب شد، از من خواست تا به

29- Spyro Skouras

30- Sir John Harding

دستگاه اداری او ببیوندم. جواب دادم فقط به شرطی می توانم چنین کنم که هدف سیاستش واقعیت بخشیدن به همبستگی قبرس و یونان باشد، که البته این شرط برای او قابل قبول نبود.

يك سال بعد، وقتی قانون اساسی پیشنهاد شده توسط لرد رادکلیف^{۳۱} منتشر شد، جورج سفریس که در آن زمان سفیر یونان در لندن بود، برای کسب نظر به دیدن من آمد. الکوپالیس^{۳۲} وزیر مختار سفارت، نیز همراه او بود. این شخص دوست قدیمی من بود که زمانی به خاطر فرار از یونان اشغال شده توسط دشمن (آن هم در حالی که کراوات فارغ التحصیلهای دبیرستان ایتن^{۳۳} را به گردن داشته) شهرتی به دست آورده بود.

من نظرم را به آنان گفتم که دولت یونان باید حتما پیشنهادهای رادکلیف را بپذیرد چرا که این پیشنهادهای ناگزیر رفته رفته به پیوستن قبرس به یونان منتهی خواهد شد. (من بعد با رادکلیف مشورت کردم و او با نظر من موافق بود، اما البته او نمی توانست علناً چنین چیزی بگوید). سفریس گفت: «شاید، اما در این اثنا ما باید قانون اساسی ای داشته باشیم که قابل اجرا باشد». من جواب دادم «برعکس» و افزودم «آنچه شما لازم دارید يك قانون اساسی است که قابل اجرا نباشد و هرچه زودتر شکست آن آشکار شود شما زودتر به وحدت قبرس و یونان دست می یابید». سفریس لبخندی غم انگیز زد و ساکت نشست، اما پالیس افزود: «مانتی، تو تنت زیادی به تن یونانی ها خورده است.» با این همه، من معتقدم توصیه آن دو نفر

31- Lord Radcliffe

32- Aleko Pallas

33- Eton

به دولتشان این بود که پیشنهاد رادکلیف را بپذیرند. اما اگر هم چنین بود، توصیه آنان رد شد و قبرس به راه خود به طرف فاجعه ادامه داد.

این بحران در امور مربوط به قبرس بانزول نهائی نفوذ انگلیس در شرق مدیترانه همزمان بود. در همین دوران بین سیاست امریکا و انگلیس جدائی زیان باری اتفاق افتاده بود، که بخشی از آن به خصومت شخصی بین ایدن و جان فاستردالس ارتباط داشت. این خصومت قبلاً در کنفرانس ژنو سال ۱۹۵۴ مربوط به کره و ویتنام آغاز و طی بحران سوئز سال ۱۹۵۶ شدت یافت. پیشنهادهای رادکلیف راجع به قبرس چند هفته بعد از حمله انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها به مصر منتشر شد. و از آنجا که قسمتی از نیروهای ما در قبرس مستقر بودند، هنوز همه در انگلیس می‌پنداشتند که از آن جزیره نمی‌توان چشم پوشید. امریکائیه‌ها طبیعتاً خود را از تمامی ماجرا کنار کشیدند.

در عین حال «سیا»، شاید سرمست موفقیت عملیات ایران، تمایل روزافزونی برای دنبال کردن راهی مستقل ابراز می‌داشت. یکی از مثال‌های اولیه این نوع عملیات که موجب بدنامی سیا شد، مداخله نظامی نیکاراگوا در سال ۱۹۵۴ در گواتمالا است - مداخله‌ای که در واشنگتن آنرا مردم «جنگ وایز نر» می‌خواندند. نمونه‌های دیگری مربوط به مدت‌ها قبل از فاجعه ویتنام نیز وجود دارد. در روزنامه‌های امریکائی رفته رفته مقالاتی درباره فتوحات «سیا» به چاپ رسید که هدف آن یقیناً گرفتن بودجه بیشتر از کنگره امریکا بود.

بنابراین وقتی در اوت ۱۹۵۴ يك هواپیمای

امریکائی بر فراز چین هدف گلوله قرار گرفت هیچ‌جای تعجب نبود که سرنشینان امریکائی هواپیما را به‌عنوان جاسوس بازداشت کردند.

این‌که «سیا» مدعی تمامی مسئولیت براندازی مصدق شد جزئی از همین روال سیاسی اخیرالذکر بود. این ادعا وزارت خارجه انگلیس را به هیچ وجه ناراحت نمی‌کرد، چون مسئولین نمی‌خواستند کسی حتی اشاره‌ای بکند که این طرح از آنها الهام گرفته بوده است. بدین ترتیب راه ما و «سیا» به جدائی از هم منتهی شد.

ما هنوز در چند زمینه نه‌چندان چشمگیر با هم کار می‌کردیم: مثلاً مجله Encounter را به‌عنوان وسیله تبلیغاتی، مشترکاً پایه‌ریزی و نیز بودجه‌اش را تأمین کردیم. ولی «سیا» بیشتر و بیشتر درگیر مسائل پرستیژ و قدرت شد و نیز با کسب اعتماد به نفس بیشتر دیگر نیاز چندانی به تخصص‌های ما نداشت. در برابر کمونیسم نیز آنها ما را به اندازه کافی سرسخت نمی‌دانستند، و این در دوران مکارتیسم^{۲۲} گناه بزرگی به‌شمار میرفت. بنابراین روابط ما رفته‌رفته به سردی گرائید.

من از فقدان این ارتباط با امریکا احساس دلتنگی می‌کردم و هیچ‌امیدی برای احیاء دوباره آن نمی‌دیدم. علائم ناامیدکننده دیگری نیز وجود داشت. موفقیت عملیات «چکمه» موجب حسن استقبال از من در وزارت خارجه که نشد هیچ، بلکه برعکس. مامورین حرفه‌ای وزارت خارجه مایل نیستند آماورها در سیاست خارجی مداخله کنند و البته باید اذعان کرد که حق هم

با آنها است. بنابراین آشکارا زمان آن رسیده بود که در جستجوی کار دیگری باشم.

ولی ایران کاملاً از افق ذهن من ناپدید نشد. پیش از يك بار من از تهران مجدداً دیدار کردم: آخرین بار در سال ۱۹۷۳، سر راه استرالیا به عنوان رئیس يك گروه پارلمانی. جنگ اکتبر بین مصر و اسرائیل تازه شروع شده بود ولی بحران نفت ناشی از جنگ هنوز پدید نیامده بود. روز بعد از ورودم سفیر انگلیس: پیتر رامزباتم^{۳۵} مرا به ناهار دعوت کرد. من ایشان را آخرین مرتبه در سال ۱۹۵۱ به عنوان يك کارمند دون پایه جزم اطرافیان ریچاد استوکس دیده بودم.

میهمانی ناهار، با حضور تعدادی مدعو ایرانی، بسیار دلچسب بود. در کمال تعجب من (و سایرین) آقای سفیر مرا به عنوان شخصی که نقش مهمی در تاریخ کشورشان داشته است به مدعوین معرفی کرد. من هرگز فکر نمی کردم او چیزی درباره این موضوع بداند. خوشبختانه، شروع گفتگوهای عمومی بین مدعوین مرا از لزوم توضیح درباره منظور ایشان معاف داشت.

آخرین بازتاب مسأله ایران چند سال بعد از نظرم گذشت. در تاریخ ۷ مه ۱۹۷۷ لرد گرین هیل^{۳۶} وزیر خارجه سابق، نامه ای در روزنامه تایمز نوشت راجع به آرشیوهای دولتی و چگونگی حفظ آن. ضمن مطالب دیگر او نوشت: «در وزارت خارجه و اداره کشورهای مشترك المنافع يك پرونده جامع درباره

35- Peter Ramsbotham

36- Lord Greenhill

ماجرای مصدق وجود دارد.» خبر مربوط به این اسناد برای من جالب بود چون که هیچ وقت کسی از من تقاضا نکرده بود مطلبی برای تکمیل این پرونده ارائه کنم؛ و حتی از وجود چنین پرونده‌ای قبلاً اطلاع نداشتم. من این پرونده را یقیناً هرگز نخواهم دید، همان‌طور که اسناد محرمانه مربوط به ده سال قبل از آن (یعنی هنگام اقامت در یونان) را هرگز نخواهم دید.

ضمائم

ضمیمه شماره ۱

آخرین دفاع مصدق (در رد صلاحیت دادگاه نظامی)

طنی آخرین دفاع خود و به منظور هدایت نسل جوان، می‌خواهم از روی يك حقیقتی پرده برگیرم و آن این است که در طول تاریخ مشروطیت ایران این اولین بار است که يك نخست‌وزیر قانونی مملکت را به حبس و بند می‌کشند و روی کرسی اتهام می‌نشانند. برای شخص من خوب روشن است چرا این‌طور شده. ولی می‌خواهم که قاطبه ملت ایران به‌خصوص افراد طبقه جوان که چشم و چراغ مملکت و مایه امید کشورند نیز علت این سختگیری و شدت عمل را بدانند، از راهی که برای طرد نفوذ استعماری بیگانگان پیش گرفته‌ام منحرف نشوند، از مشکلاتی که در پیش دارند هیچ‌وقت نهراسند و از راه حق و حقیقت باز نمانند.

به من گناهان زیادی نسبت داده‌اند. ولی من خود می‌دانم که يك گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم تمایلات خارجیان نشده و هست آنان را از منابع ثروت ملی کوتاه کرده‌ام؛ و در تمام مدت زمامداری خود از لحاظ سیاست داخلی و خارجی فقط يك هدف داشته‌ام و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز اراده ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت نکند. پس از پنجاه سال مطالبه و تجربه به این نتیجه رسیدم که جز تأمین آزادی و استقلال کامل ممکن نیست که ملت ایران بر مشکلات و موانع بیشماری که در راه سعادت و عظمت خود دارد غلبه کند؛ و برای تیل به این منظور تا

انجا که توانستم گوشیدم.

راست است که می‌خواستند سرنوشت من و خانواده‌ام را درس عبرت دیگران کنند. ولی من مطمئنم که نهضت ملی ایران خاموش نشدنی است و هرگز فراموش نمی‌شود؛ و سرنوشت افراد در مقابل حیات و استقلال ملل بی‌ارج و بی‌ارزش است. تنها ارزویم این است که ملت ایران عظمت و اهمیت نهضت خود را بخوبی درک کند و به هیچ صورت از تعقیب راه پرافتخاری که رفته است دست نکشد.

امیدوارم که تمام طبقات و آحاد افراد از پیر و جوان، پیرو هر سلك و مذهب و دین، در هر شغل و مقام این معنی را بخوبی درک کنند که بیش از يك قرن سیاستهای مغرب و سلك خارجی در مقدرات وطن عزیز ما تأثیر خارق‌العاده داشت و تمام جریان سیاسی و اقتصادی مملکت را تحت تأثیر می‌گرفت؛ مخصوصاً نفوذ سیاسی و اقتصادی امپراطوری انگلیس و حکمرانی آشکار و پنهان شرکت سابق نفت جنوب که در مدت نیم قرن امکان تجدید حیات و فعالیت شرافت‌اندانه را از ما سلب کرده بود. مقتضیات سیاسی دنیا و عشق و هلاک‌های که عموم طبقات و افراد مملکت به مبارزه با این سرطان سلك و طرد این سیاست استعماری داشتند، به‌من و دوستانم فرصت داد تا با استمداد از همت بلند و ارادهٔ محکم هموطنان در قطع نفوذ این سیاست مغرب قیام کنیم و بساط حکمرانی این پایگاه استعماری را برچینیم.

خدای را شکر که به‌مدد ارواح طیبهٔ اولیای اسلام و پشتیبانی و فداکاری قاطبهٔ ملت ایران به‌انجام این مقصود بزرگ توفیق یافتیم و برای همیشه گریبان خود را از چنگال این دشمن مهیب و محیل خلاص کردیم. گزاف نیست اگر بگویم که جنبش مردانهٔ ملت ایران پایهٔ استعمار را در سراسر خاورمیانه متزلزل کرده است و مردم این مملکت را درانظار جهانیان حیثیت و آبرو بخشیده‌است. خلوص عقیده و ایمان خدمتگذاران ملت و مظلومیت و حقانیت این مملکت مراجع بین‌المللی، یعنی شورای امنیت و دیوان بین‌المللی دادگستری لاهه، را برآن داشت که نهضت مقدس ملت ایران و قانون ملی شدن صنعت نفت و برچیده شدن بساط بفاگران اجنبی را از خوژستان به رسمیت بشناسند و در این دعوا ما را ذبحی بدانند.

با اینکه از رفتاری که امروز با من و همکارانم می‌شود از لحاظ

طرز تصور و تلقی مردم جهان نسبت به رشد ملت ایران نگرانم، و با اینکه این طرز رفتار به جهانیان نشان می‌دهد که میزان قدرت و نیروی سیاستهای خارجی در این مملکت متأسفانه پیش از آن است که تصور می‌شد، با این حال اطمینان دارم که هیچ قدرتی نمی‌تواند دامنهٔ نهضت و جنبش مقدس ملی ایران را محدود کند.

مردم این مملکت می‌دانند که وضع من در بسیاری از جهات با وضع مارشال پتن فرانسوی بی‌شبهت نیست. من هم سالخورده و به وطن خود خدمتی کرده‌ام. من هم مثل او در آخر عمر به روی کرسی اتهام نشست‌ام و شاید مثل او هم محکوم شوم. ولی همه نمی‌دانند که بین او و من يك فرق و تفاوت بین آشکار است. پتن به جرم همکاری با دشمن فرانسه به خدمت ملت فرانسه محاکمه شد و من به گناه مبارزه با دشمن ایران و به دست عمال بیگانگان. [با حالت گریه] این به واسطهٔ بدبختی مملکت ماست که معلول تاثیر نفوذ بیگانگان است. من هرچه کرده‌ام از نظر ایمان و عقیده‌ای بود که به آزادی و استقلال مملکت داشته‌ام؛ و حکم محکومیتی که در این دادگاه صادر شود، تاج افتخاری است که بر تارک من قرار می‌دهم.

رئیس: آقای دکتر مصدق، اینکه مربوط به صلاحیت نیست. اگر اظهاری دارید در مورد صلاحیت بفرمایید.

دکتر مصدق: بسیار خوب، تمام شد. آقا، این مربوط به صلاحیت است. بنده که دیگر اینجا نمی‌آیم مگر اینکه به زور مرا بیاورند؛ دستبند بزنند بیاورند.

رئیس [خطاب به مرتیب از موده]: تیمسار، اگر بیاناتی دارید بفرمایید.^۱

۱- مأخذ: مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگسرا، تهران، نشر تاریخ، ۱۳۶۳. کتاب اول، جلد ۱، صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷.

ضمیمه شماره ۲

آخرین دفاع مصدق در دادگاه نظامی

دکتر مصدق: دو سطر دیگر مانده. می‌خواهی اجازه بده، می‌خواهی اجازه نده. بنده دیگر عرضی ندارم. اجازه مرخصی بفرمایید بروم. رئیس: به آقایان دکتر مصدق و مرتیب ریاحی اخطار می‌شود هر بیانی دارند به‌عنوان آخرین دفاع ابراد نمایند.

دکتر مصدق: برطبق ماده ۱۹۴ قانون دادرسی و کیفر ارتش متهم می‌تواند آنچه را که برای مدافعه مفید می‌داند در هر موقع اظهار کند. اگر این ماده مربوط به قانون دادرسی ارتش هست، پس منوط کردن دفاع متهم فقط به وقایع روزهای آخر مرداد روی چه مدرک و از روی چه نظر است؟ چه شد که در موقع ابراد به‌مدم صلاحیت به‌من اجازه دادید که نسبت به‌روزهای غیر از آخر مرداد هم مطالبی عرض بکنم ولی در ماهیت هر وقت خواسته‌ام مطالبی برای توییر ذهن دادگاه اظهار کنم اجازه داده نشده و مجبور شده‌ام يك عده از اوراق یادداشت خود را کنار بگذارم؟ در صورتی که دادگاه هر قدر بیشتر از متهم و از مطمئن تحقیقات کند بهتر مطلب روشن می‌شود.

در نظر دارند که وقتی جناب آقای مهندس رضوی نایب‌رئیس مجلس سابق شورای ملی در این دادگاه اظهار نمود که ما در زندگانی سیاسی خودمان فقط يك جنایت کرده‌ایم و آن این بود که با شرکت غاصب سابق نفت جنوب مرد و مردانه مبارزه کرده‌ایم. آن مرد بلافاصله گفت امروز هم از تحریک دست بر نمی‌داریم. من در مقام دفاع از مهندس رضوی نیستم، چون به‌عنوان مطلع نباید در دادگاه توقف کند و باید برود و در انتظار مکافات کارهای خود باشد. اکنون عرض می‌کنم به‌من که نخست‌وزیر این مملکت بودم و می‌خواهید تکلیفم را معلوم کنید، آیا اجازه می‌دهید آخرین دفاع خود را بکنم؟ دفاع من بیش از يك ساعت طول نخواهد کشید. برای دادگاهی که به‌ش از يكصد ساعت وقت صرف نموده، يك ساعت تضییع وقت چیزی نیست. چنانچه اجازه فرمایید، از خود دفاع می‌کنم و دفاع من مربوط به روزهای آخر مرداد نخواهد بود.

اعمال يك نخست‌وزیر اعمال سیاسی بوده و محاکمه او هم يك محاکمه سیاسی است که باید نظریات خود را به‌طور آزاد اظهار نماید و از حتی که قانون داده محروم نشود و دیگر بیگناهی به واسطه اینکه نتواند از خود دفاع کند گناهکار نشود. چنانچه ریاست محترم دادگاه اجازه نفرمایند که آخرین دفاع خود را آزاد بکنم، بر حکمی که از دادگاه صادر شود گذشته از اینکه دادگاه صلاحیت ندارد، آن حکم در دنیا بی‌ارزش است. اکنون لازم است عرض کنم که این محاکمه را هرکس تشکیل داده برخلاف مصالح شاهنشاه و برخلاف مصالح مملکت است. برخلاف مصالح شاهنشاه برای اینکه مطالبی در این دادگاه گفته شد که اگر گفته نمی‌شد بهتر بود. چنانچه مقصود خارج شدن من از کار و آمدن دولت فعلی روی کار بود، مقصود به عمل آمده بود و محاکمه ضرورت نداشت. برخلاف مصالح مملکت است برای اینکه در هرکجا السمران در راه آزادی و استقلال کشور خود جهاد می‌کنند و در این راه مقدس جان می‌سپارند، اکنون خادمین وطن در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم می‌شوند و از بین می‌روند. تنها کسی که از این محاکمه استفاده می‌کند دکتر محمد مصدق است و پس این هم‌خواست خداست. چه از این خوبتر که من در راه ایران عزیز زجر بکشم، و چه از این بالاتر که من در دنیا مظلوم معرفی شوم و چه التخاری [دکتر مصدق حملات خود را با گریه و تأثر شدید بیان می‌کرد] از این بالاتر که با رای این دادگاه از بین بروم؟ سیدالشهدا علیه‌السلام فرموده: «وقتی انسان برای مرگ آفریده شده، با شمشیر به مرگ برسد ارزنده‌تر است.»

اکنون به مقام ریاست دادگاه [همچنان با گریه] عرض می‌کنم که اگر اجازه می‌دهید که من يك مطلب خود را عرض کنم - البته مربوط به آن زمان نیست - باید بگویم که چرا این وضع پیش آمده است. اجازه می‌دهید، عرض می‌کنم، يك ساعت هم بیشتر وقت دادگاه را تضییع نمی‌کنم. اجازه هم نمی‌دهید، من از خود دفاعی نکرده‌ام. دادگاه هم هر رأی می‌دهد صادر کند و تکلیف مرا معلوم کند. [دکتر مصدق تا آخرین کلمه سخنش می‌گریست. در پایان، اشک خود را با دستمال خشک کرد و در برابر ریاست دادگاه ساکت نشست.]

رئیس: محدودیتی دادگاه برای شما روا نداشته است چه اینکه

تذکر داده از تکرار مطالب و حکایات خارج از موضوع خودداری
نمایید. یقیناً خوب توجه نموده‌اید که این دادگاه برای دادرسی عملیات
نخست‌وزیر وقت تشکیل نشده است. دادگاه کاملاً رعایت مقررات و
قانون را نموده و باز خواهد نمود. اینک می‌توانید به ازادی آخرین
دفاع خود را آنچه مربوط به رد کیفر خواست است تا هر زمان که وقت
لازم داشته باشید به عمل بیاورید. به هیچ وجه ممانعتی نشده و نخواهد
شد. لازم است راجع به موضوعی که دربارهٔ آقای سهندس رضوی اظهار
داشتید متذکر شوم دادگاه ایشان را به عنوان مطیع خواسته بود تا آن
اندازه که جهت روشن شدن ذهن دادگاه لازم بوده شنیده و بیش از آن
لازم نبوده. اکنون به آخرین دفاع خود پردازید.

دکتر مصدق: بنده آدم بیسوادی هستم. درست متوجه نیستم
راجع به کیفر خواست چه باید عرض بکنم و چه بگویم که من مستخط
املیحضرت همایون شاهنشاهی را به چه دلیل اجرا نکرده‌ام. البته این
یک سابقه تاریخی دارد که از تاریخ را باید عرض کنم. بنده چیزی
نمی‌گویم که کسی شنیده باشد. عرض کردم چیزی که داورسان محترم
شنیده‌اند. نمی‌گویم و یک ساعت هم بیشتر وقت نمی‌خواهم. برای
اینکه در وسط کار هم جلوگیری کنید و باز بعد اجازه بدهید صحبت
کنم مانعی ندارد. [خنده حضار].

وئیس: چنانچه تذکر داده شد، به آخرین دفاع پردازید و یقین
است آنچه خارج از موضوع باشد تأثیری در کار دادرسی شما نخواهد
داشت. و نیز چنانچه مطالبی برخلاف مصالح کشور و قانون اساسی و
دیانت اسلام گفته شود، جلوگیری خواهد شد.

دکتر مصدق: ملتزم هستم چنین کاری نکنم الا من کی خلاف
قانون اساسی و مذهب حرف زده‌ام؟

[در این وقت که دکتر مصدق قصد داشت لایحهٔ آخرین دفاعش
را بخواند، منطقی دادگاه گفت: «این را که می‌خوانید لایحه است؟»
دکتر مصدق جواب داد: «نه لایحه نیست؛ شب لایحه است و شما لطفاً
یادداشت فرمایید.»]

در دورهٔ دیکتاتوری احتیاج به توسعهٔ اختیارات شاه
نبود، چون در آن رژیم هیچ‌کس قادر نبود حرفی بزند و
سخنی اظهار نماید؛ چنانچه احتیاج به وضع قانون بود در

مجلس شورای ملی بدون تأخیر می‌گذشت. ولی بعد از سقوط دیکتاتوری، اقتداری که پادشاه داشت تدریجاً از بین می‌رفت. در دوره سیزدهم تقنینیه چونکه تمام نمایندگان آن از انتخاب شدگان دوره دیکتاتوری [بودند] و متفقین هم تازه وارد این مملکت شده بودند، حس اطاعت در آنها بیشتر محسوس بود. ولی در دوره چهاردهم تقنینیه که انتخابات طهران نسبتاً آزاد بود این حس اطاعت در مجلس کمتر دیده می‌شد و امور بر طبق نظریات بعضی اشخاص نمی‌گذشت ر آنها که از قدرت پادشاه استقبال می‌کردند راضی نمی‌شدند که از قدرتش چیزی کاسته شود و برای تقویت پادشاه بعضی راه‌حل‌هایی در نظر گرفتند:

اول - اینکه مجلس سنا که از اعیان و اشراف مملکت تشکیل می‌شود و نصف نمایندگان آن را هم پادشاه معین می‌کند و از اول مشروطیت هیچ‌گاه تشکیل نشده بود به وجود آید تا هرگاه مجلس شورای ملی تصمیمی اتخاذ نمود که موافق با سیاست آن اشخاص نبود مجلس سنا بتواند آن را جبران کند.

دوم - چنین صلاح دانستند که يك مجلس مؤسسانی هم تشکیل شود و در اصل چهل و هشتم قانون اساسی تجدیدنظر کند و به پادشاه حق بدهد [که] هر وقت خواست يك یا هر دو مجلسین را منحل کند و دلیل انحلال هم در فرمان انتخابات مجلس بعد ذکر شود. و این يك تهدیدی باشد که اگر پادشاه به انجام کاری اشاره نمود، نمایندگان تمرد نکنند و بدانند که تمرد آنها مسبب خواهد شد که پادشاه مجلس را منحل کند و تمام زحماتی که برای استغناء از يك دوره نمایندگی منحل شده‌اند از بین خواهد رفت.

سوم - مجلس مؤسسان لقط به تجدیدنظر در اصل چهل و هشتم قناعت ننمود و اجازه داد که بلافاصله بعد از افتتاح دوره شانزدهم تقنینیه مجلس شانزدهم با مجلس سنا يك مجلس مؤسسان سومی تشکیل دهند و در بعضی از اصول قانون اساسی تجدیدنظر کنند و يك اصل دیگری هم به

قانون اساسی بیفراهند که برطبق آن پادشاه با هر قانونی که از مجلسین بگذرد و موافقت نکند از حق وتو استفاده نماید یعنی آن قانون را توشیح نکنند و نتیجه این بشود که آن قانون بلاالو شود. که چندروز قبل از افتتاح مجلس شانزدهم که من به نمایندگی در آن مجلس از طرف اهالی طهران مفتخر شده بودم به پیشگاه ملوکانه تصرف حاصل کرده و درخواست نمودم که در تشکیل مجلس مؤسسان سوم چندی تأخیر فرمایند و به مورد اجابت رسید و پس از چند روز که از افتتاح دوره شانزدهم گذشت خواستند مجلس مؤسسان را دعوت کنند، چون مدتی که در ظرف آن می‌بایست تشکیل شود منقضی شده بود مؤسسان تشکیل ندادند. و یکی از روزها که شرفیات شدم فرمودند تو می‌دانی و این کار را کردی. در صورتی که من به هیچ وجه اصل چهل و هشتم جدید را مطالعه نکرده بودم. و هرچه بود این کار به نفع مملکت گذشت.

در اواسط دوره شانزدهم تقنینیه ماده واحده راجع به ملی شدن نفت از مجلس گذشت. پس از آن مجلس شورای ملی کمیسیون نفت را که مرکب از هجده نفر نمایندگان آن دوره بود مأمور کرد که مواد اجرائیه ماده واحده را نیز تهیه و تقدیم مجلس کنند. اشخاص مخالف با ملی شدن صنعت نفت می‌خواستند قبل از اینکه ماده اجرائیه به تصویب مجلس برسد، دولت آقای حسین علاء استعفا دهد و شخص ممهودی را روی کار بیاورند که تمام کارهای راجع به ملی شدن نفت را از بین ببرد و خنثی کند. اینجانب به محض اطلاع از این تصمیم، ماده را از تصویب کمیسیون نفت گذرانیدم ولی قبل از اینکه در مجلس تصویب شود دولت علاء استعفا داد و نظر اعلیحضرت این بود که شخص ممهود دولت را تشکیل دهد و مخصوصاً همان ساهتی که مجلس رای تمایل می‌داد شخص ممهود در پیشگاه همایونی بود برای اینکه وکلا در رای تمایل تکلیف خود را بدانند. ولی مجلس شورای ملی و مجلس سنا هر دو به من رای دادند و آن کار نشد و من دولت را

تشکیل ندادم تا ۹ ماده پیشنهادی کمیسیون نفت از تصویب مجلس گذشت.

بعضی اشخاص می‌خواستند که دولت اینجانب هرچه زودتر سقوط کند و چنین تصور می‌کردند که به دو جهت عمر دولت اینجانب زیاد نخواهد بود:

اول - اینکه بدون هواید نفت دولت نمی‌تواند مدت زیادی دوام کند.

دوم - دولت ایران مجبور خواهد شد که مراجع بین‌المللی حاضر شود و جواب بدهد. به محض اینکه در آن مراجع شکست خورد قهراً افکار عامه ایران با او مخالف می‌شوند و بالنتیجه از بین می‌رود. و این کار شد و نتیجه معکوس داد. در شورای امنیت دولت ایران هالپ شد و در دیوان بین‌المللی دادگستری هم طرف را محکوم نمود. و چون بعضی اشخاص دیدند اگر به دولت مجال داده شود تدریجاً وضعیت اقتصادی ایران طوری خواهد شد که بدون هواید نفت هم گلز مملکت بگذرد، همچنان که قرونی مملکت بدون هواید نفت خود را اداره می‌کرد.

اینجانب نمی‌خواهم عرض کنم که هواید نفت خدمت بزرگی به اوضاع اقتصادی مملکت و بالا بردن سطح زندگی مردم نمی‌کند بلکه می‌خواهم این را عرض کنم که هواید نفت وقتی برای ما مفید است که آزادی و استقلال ما از بین نرود، یعنی مملکت را با هواید نفت معامله نکنیم. معروف است که شخصی خواست غلام سیاهی را بخرد. به او گفت قیمت تو چند است؟ غلام گفت هزار دینار. خریدار داد و او را خرید. پس از آن گفت العبد و مافی یده کان لمولاه. برای ما چه فایده‌ای متصور است از اینکه از هواید نفت چیزی به ما برسد و آن را هم نتوانیم به میل و اراده خود مصرف نماییم؟ من به کرات گفته‌ام که يك خانه خراب که مالك بتواند از حق مالکیت خود استفاده کند به از تصویری است که در آن سکنی کنند ولی نتوانند در خانه دخل و تصرفی بکنند.

بعضی اشخاص چنین تصور می‌کرده‌اند که اگر ما خود را از هواید نفت مستثنی کنیم دول دیگر هم برای رسیدن به آزادی و استقلال به ما تاسی می‌کنند، و در نتیجه آنها از هواید نفت و از دخالت در امور آن دول محروم می‌شوند. در مورد ایران سه چیز مد نظر بود:

(۱) از نظر اقتصادی - اگر دولت ایران می‌توانست به نهضت ملی خود ادامه دهد، سایر کشورهای نفت‌خیز هم تدریجاً از آن درس می‌گرفتند. و این کار برای دولی که از نفت آنها استفاده می‌کنند ضرر داشت و آنها مجبور بودند که قرضیه را با ما حل کنند.

(۲) از طریق سوق‌الجیشی - عقیده من این بود که ما عملاً جزو بلوک غربی هستیم ولی رسماً نباشیم بهتر است. از نظر وضعیت جغرافیایی مصلحت ایران در این است که بیطرفی خود را حفظ کند چونکه قبل از وقوع يك جنگ احتمالی بلوک غربی نمی‌تواند با ایران هیچگونه کمک افراد نظامی بکند. چنانچه جنگی روی داد و خواستند بیطرفی ایران را نقض کنند، آن وقت به ما کمک کنند. در این صورت چه قبل از وقوع جنگ ما جزو بلوک غربی باشیم چه بعد از اعلان جنگ هر دو مساوی است. اگر حمله‌ای به ما نشد بیطرفی ایران هم در صلاح خود اوست و هم در صلاح بلوک شرق و غرب هر دو. و بعد از جنگ هم هر يك از دو بلوک که فاتح شوند می‌خواهند دنیا را تحت تسلط خود قرار دهند و به آزادی و استقلال هیچ‌يك از ملل ولعی نمی‌نهند و برای آن احترامی قایل نمی‌شوند. بلوک شرق و غرب به منافع و مصلحت ملل کوچک توجهی ندارند و تا در ممالک ضعیف افرادی برای ادامه جنگ یافت شود دست از جنگ بر نمی‌دارند تا به مقصود خود برسند یعنی یا فاتح شوند و یا قطعاً شکست بخورند. خلاصه اینکه اگر جنگی در گرفت هر يك از دو بلوک که فاتح شوند دول کوچک را تحت نفوذ خود قرار می‌دهند و فقط فایده‌ای که از بیطرفی ما می‌شود حفظ نفوس و جلوگیری از هواب و خیمی است که در هر جا جنگ

روی داده آنجا با خاک زیر و زبر شده است.

۳) تجدید روابط بعد از انعقاد قراردادی که بشود حقوق و وظایف دولتین را معلوم کند یعنی اصولی برای روابط آتیة دولتین تدوین شود که طرفین آن اصول را رعایت کنند و تمام اختلافات ناشیه از ملی شدن صنعت نفت و تأدیة خرامت به کلی حل شود. نتیجه تجدید روابط بدون انعقاد قرارداد این است که دولت انگلیس تدریجاً همان وضعیت سابق را به وسیلة دولتهایی که خود روی کار می آورد در ایران برقرار کند.

پس تمام اینها ایجاب می کرد که دولت اینجانب سقوط کند و چون از طریق مجلس این کار عملی نبود قضیه نهم اسفند پیش آمد ولی نتیجه نداد. در مجلس شورای ملی هم بین نمایندگان موافق دولت اختلاف افتاد و ممکن بود در آتیة نزدیکی بعضی از نمایندگان موافق نیز از موافقت با دولت عدول کنند. مجلس از بین رفت. پس یگانه علاج این بود که مستظلی صادر و به طوری که همه می دانند ابلاغ شود.

اکنون باز در مقام آخرین دفاع بر می آیم و عرض می کنم که بر طبق سوابق عدیده، هیچ نخست وزیری با حضور مجلس بدون استیضاح و رأی عدم اعتماد مجلس از کار برکنار نشده و يك ساعت بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ که مستخط شاهنشاه اهلاخ شد بنا بر هریك از دو قول یعنی موافقین و مخالفین با رفراندوم، مجلس شورای ملی وجود داشته است و اینجانب چه از نظر قانون، چه از نظر صلاح مملکت نخواستم که دست از کار بکشم و می خواستم قضیه نفت را که بسیاری تشنه حل آن بودند شرافتمندانه حل کنم و به فرض اینکه نمی خواستند قرارداد شرافتمندانه ای با دولت اینجانب منعقد کنند وضعیات اقتصادی مملکت طوری شود که بدون عواید نفت مملکت بتواند روی پای خود بایستد و آزادی و استقلال که برای هر فرد با مملکت يك قضیه حیاتی است از بین نرود.

راجع به اینکه موارد دیگر مذکوره در کیفر خواست منطبق با ماده ۲۱۷ نیست مشروحاً به عرض دادگاه رسید است به این معنا که هیچ يك از عملیات اینجانب به منظور یکی از سه موضوع مندرج در ماده ۲۱۷ نبوده است.

آری تنها گناه من و گناه بزرگت و بسیار بزرگت من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوریهای جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخرب‌ترین سازمانهای استعماری و جاسوسی بین‌المللی درآکنده‌ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مالم خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با امت و اراده مردم آزاده این مملکت بساط این دستگاه وحشت‌انگیز را در نوردم. من طی این همه فشار و ناملایمات، این همه تهدید و تضيیقات از هلت اساسی و اصلی گرفتاری خود قائل نیستم و به‌خوبی می‌دانم که سرنوشت من باید مایه عبرت مردانی شود که ممکن است درآئیه دزسراسر خاورمیانه برسد گسیختن زنجیر بندگی و بردگی استعمار پراهند.

روز نهم اسفند سال قبل طنابی را که برای انداختن به گردن من آورده بودند همه دیدند، آن روز هم اگر موفق می‌شدند می‌گفتند مردان مسلمان وطن پرست شاهدوست سزای يك مرد خائنی را کف دستش گذاشتند.

من می‌خواهم از افتخاری که نصیب آن مرد شده یعنی توانسته است متهم لجوج و عنود ردیف يك را که برای اولین بار از روی لجاج و خیره‌سری به جنگ با استعمار برخوایسته روی کرسی جرم و جنایت نشانیده استفاده کنم و شاید برای آخرین بار در زندگی خود ملت رشید ایران را از حقایق این نبرد وحشت‌انگیز مطلع سازم و مرده بدم:

مصطفی را وعده داد الطاف حق

گر بمیری تو نمیرد این ورق

حیات و عرض و مال و موجودیت من و امثال من در

برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیونها

ایرانی و نسلهای متوالی این ملت کوچکترین ارزشی ندارد و از آنچه برایم پیش آورده‌اند هیچ تاسف ندارم و یقین دارم وظیفه تاریخی خود را تا سرحد امکان انجام داده‌ام. من به حس و عیان می‌بینم که این نسل برومند در خلال تمام مشقت‌هایی که امروز گریبان همه را گرفته به عمر رسیده است و خواهد رسید. عمر من و شما و هرکس چند صباحی دیر و یا زود به پایان می‌رسد. ولی آنچه می‌ماند حیات و سرافرازی يك ملت مظلوم و مستعبد شده است. آن مرد گفت که من و اقدامات دولت‌م سبب شد که آبروی ایران و ایرانیان در انظار خارجیان ریخته شود و لایه الان که من و همفکران و همکاران مرا به نام مجرم و جانی و خائن می‌نامند و روی کرسی اتهام می‌نشانند آبروی ریخته شده باز می‌گردد. آن مرد باید بداند که اقداماتش برای بازگشت حیثیت از دست رفته در انظار جهانیان کافی نیست و باید صبر کند تا پس از افتتاح مجدد سفارت و کنسولگری‌هایی که بسته شده و پس از استقرار مجدد کمپانی سابق نفت جنوب به همان لباس یا به لباس يك کمپانی بین‌المللی آنوقت ادما کند که لکه ننگ ملی‌شدن صنعت نفت و ملی‌شدن شیلات و ... از دامان او و حامیانش زدوده شده است. چون از مقدمات کلر و طسرد تطیب و جریان داندسی معلوم است که در گوشه زندان خواهم مرد و این صدا و حرارت را که همیشه در خیر مردم به کار برده‌ام خاموش خواهند کرد و دیگر جز این لحظه نمی‌توانم با هموطنان عزیز صحبت کنم. از مردم رشید و عزیز ایران مرد و زن تودیع می‌کنم و تأکید می‌نمایم که در راه پرافتخاری که قدم برداشته‌اند از هیچ حادله‌ای نهراسند و یقین بدانند که خدا یار و مددگار آنها خواهد بود.

رئیس: تمام شد؟

دکتر مصدق: بله، بله؛ تمام شد.

ضمیمه شماره ۳

کوشش کودتاجیان برای گناهکار جلوه دادن مصدق از طریق «عفو» وی و جواب دندان شکن مصدق به این توطئه

رئیس قبل از خاتمه جلسه که به شور می‌رود لازم می‌دانند
مرقومه‌ای که از وزارت دربار امروز رسیده است به‌عرض برسد:
[نامه وزارت دربار بشرح زیر قرائت گردید]

شماره ۶۵۹۲

مورخه ۲۹ آذر ماه ۱۳۳۲

ریاست دادگاه نظامی

به فرموده اعلیحضرت همایون شاهنشاه، به پاس خدمات
آقای دکتر محمد مصدق در سال اول نخست‌وزیری خود در امر
ملی شدن صنعت نفت که خواسته عموم ملت ایران است و
مورد تایید و پشتیبانی ذات ملوکانه بوده و می‌باشد، آنچه
نسبت به معظمله گذشته است صرف‌نظر فرموده‌اند.

وزیر دربار - حسین هلاک

رئیس دادگاه پس از قرائت مرقومه وزارت دربار گفت:
البته اعلیحضرت همایونی از حق خصوصی خود صرف‌نظر فرموده‌اند.
در این موقع دکتر مصدق درحالی‌که از جای خود بلند شده بود
خطاب به ریاست دادگاه اظهار داشت:

من نه خیانتی به شاه کرده‌ام و نه خیانتی به مملکت. من نه
احتیاج به صرف‌نظر نمودن شاهنشاه دارم و نه احتیاج به عفو. آنچه
عدالت حکم می‌کند باید طبق آن با در نظر گرفتن خدا و وجدان خود
رای دهید.^۳

ضمیمه شماره ۴

حکم «محکومیت» کودتاچیان در مورد مصدق و سرتیپ ریاحی

متن رای دادگاه

دادگاه نظامی عادی وقایع ۲۸ - ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ منمقد در باشگاه افسران لشکر ۲ زرهی به ریاست سرلشکر نصرالله مقبلی و کارمندی دادستان نامبرده در پایین:

- ۱) سرتیپ حمید شیروانی
- ۲) سرتیپ محمود الشارپور
- ۳) سرتیپ تیمور بختیار
- ۴) سرتیپ محمدعلی خرامی
- ۵) سرتیپ علی اصغر مبشری

و دادستان سرتیپ‌محسین از موده برای دو نفر متهمین نامبرده زیر:
 ۱) شیر نظامی دکتر محمد، فرزند مرحوم هدایت، شهرت مصدق، دارای شناسنامه ۲۰۹۷، صادره تهران، بدون شغل، سن در حدود هفتاد سال، ساکن تهران خیابان کاخ خانه شماره ۱۰۹، معیل، با سواد، مسلمان، تبعه ایران، بدون پیشینه کیفری، بازداشت از تاریخ ۲۹ مردادماه ۱۳۳۲:

۲) سرتیپ تقی، فرزند صادق، شهرت ریاحی، دارای شناسنامه شماره ۳۰۹۹۸، شغل اسرارتنش، سن در حدود چهل و چهار سال، ساکن تهران خیابان فروردین، معیل، با سواد، مسلمان، تبعه ایران، بدون پیشینه کیفری، بازداشت از تاریخ ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲.

نامبردگان بالا پس از دستاویز ملی ۳۲/۵/۲۸ به اتهام صوم قصدی که منظور از آن بهم زدن اساس حکومت ترتیب وراثت تخت و تاج و تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد وراثت سلطنت تحت پیگرد درآمده و پس از صدور قرار بازداشت آنها از طرف بازپرس و رسیدگی به موضوع در دادگاه (از لحاظ اعتراض متهمین) و صدور رای دادگاه

دایر به تأیید قرار بازداشت آنها و پس از اجرای بازپرسی و صدور قرار مجرمیت هر يك از آنها، دانستنی ارتش علیه نامبردگان به استناد ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش کیفر خواست تنظیم و تقاضای کیفر اعدام نموده و پرونده به شماره ۲۵۲ - ۱۱/۷/۲۲ به ایمن دادگاه ارجاع گردید. پس از وصول و احضار متهمین و تعیین وکلای مدافع آنان نسبت به صلاحیت دادگاه اعتراض شده بود، در تاریخ و سپس جلسه رسمی دادرسی روز یکشنبه ۱۷ آبان ماه ۱۳۳۲ اعلام و در همان تاریخ اولین جلسه دادرسی تشکیل گردید.

پس از اجرای تشریفات قانونی چون از طرف متهمین و وکلای مدافع آنان نسبت به صلاحیت دادگاه اعتراض شده بود، در تاریخ یکشنبه ۲۴ آبان ماه ۱۳۳۲ دادگاه به اعتراض آنها رسیدگی نموده و به شرح زیر قرار صادره که در کتاب اول پرونده مضبوط است دادگاه صلاحیت خود را در رسیدگی به موضوع اتهام صادر و اعلام نموده و بعداً طی جلسات دادرسی دفاعیات متهمین و وکلای مدافع آنان و بیانات و توضیحات داورسان ارتش در رد دفاعیات مشارالیهام استماع و پس از اصفای آخرین دفاع خود متهمین در تاریخ ۲۸/۹/۳۲ و ۳۰/۹/۳۲ کفایت مذاکرات و ختم جلسات دادرسی در ساعت چهارده و نیم روز ۳۰/۹/۱۳۳۲ از طرف ریاست دادگاه اعلام و بلافاصله داورسان به اطاق مشاوره رفته و پس از شور و بررسی مجدد پرونده و ملاحظه اسناد و مدارک مربوطه با اجرای مدلول ماده ۲۰۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش در ساعت بیست و یک و نیم از شور خارج و به شرح آتی اعلام رأی می نماید:

رای دادگاه عالی وقایع ۲۸-۲۵ مردادماه ۱۳۳۲

الف - اعمال ارتكابهی متهم ردیف ۱ دکتر محمد مصدق که به منظور واژگون ساختن حکومت مشروطه سلطنتی مورد دعوی دانستان ارتش قرار گرفته به شرح زیر می باشد:

۱) دستور بازداشت سرهنگ نعمت الله نصیری (مرتیب قطعی) فرمانده گارد شاهنشاهی که حامل فرمان عزل بوده است؛

۲) توقیف غیرقانونی افرادی از مأمورین رسمی و غیررسمی؛

۳) خلع سلاح گارد شاهنشاهی حافظ اعلیحضرت همایونی و

کلنهای سلطنتی:

- ۴) مهر و موم کلنهای سلطنتی و خلع پد نمودن متصدیان و مباشرین و مستحفظین دربار شاهنشاهی از اموال و کاغذهای سلطنتی؛
- ۵) صدور تلگرافات به سفرای ایران در خارجه دایر به عدم ملاقات و نگرفتن تماس با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی؛
- ۶) صدور دستور حنف نام شاهنشاه از دهای صبحگاه و شامگاه سرپازخانه‌ها؛

۷) دستور تشکیل میتینگت با وسایل تبلیغاتی دولتی برای اهانت به مقام سلطنت و رژیم مشروطیت و پخش جریسان میتینگت به وسیله رادیو:

- ۸) دستور پاهین‌آوردن و شکستن مجسمه‌های اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر و اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی به منظور بی‌وقر ساختن خاندان سلطنتی و بالتیجه تشویق عناصر اخلاکر به قیام بر علیه سلطنت و رژیم سلطنتی مشروطه ایران؛

۹) دستور انحلال مجلس شورای ملی؛

۱۰) دستور تحت نظر قراردادن افراد خاندان سلطنتی به استانهای آذربایجان:

۱۱) دستور بازداشت غیرقانونی تیمسار سپید زاهدی نخست‌وزیر منصوب و تعیین جایزه برای دستگیری معظم‌له؛

۱۲) حلف سرود شاهنشاهی از برنامه رادیو تهران؛

۱۳) اقدام برای تشکیل شورای سلطنتی از راه رفراندم.

بند اعمال ارتكابی متهم ردیف ۲ سرتیپ نفی ریاهی

این متهم نیز مرتكب اعمالی شده که موجب هتك حیثیت مقام سلطنت و رژیم مشروطیت و مؤثر در انجام مقاصد متهم ردیف ۱ و تفسیر رژیم بوده که به‌الرار زیر است:

۱) بازداشت سرهنگ نعمت‌الله نصیری (سرتیپ فعلی) که حامل فرمان عزل دکتر محمد مصدق بوده و افسران دیگر بدون مجوز قانونی؛

۲) اجرای خلع‌سلاح گارد شاهنشاهی؛

۳) دستور حلف نام شاهنشاه از دهای صبحگاه و شامگاه

سرپازان:

۲) دستور عدم جلوگیری از تظاهرات حزب منحل شده و احلالگران بر علیه شاهنشاه و پایین آوردن مجسمه‌های شاهنشاه فقید و اعلیحضرت همایون شاهنشاهی.

خلاصه مدافعات متهمین و وکلای مدافع آنها

نظر به اینکه مدافعات متهمین غیرمنظم و متفرق بوده و رعایت ترتیب کیفر خواست نشده و دفاع کلی کرده‌اند، لذا مدافعات آنها قبلاً به طور فهرست در برابر اتهامات متعصبه و سپس به طور کلی بیان می‌شود.

اولاً، مدافعات متهم ردیف ۱ دکتر محمد مصدق از لحاظ فهرست اعمال ارتكابی:

۱) راجع به دستور بازداشت سرهنگ نعمت‌الله نصیری (مرتبط لعلی) چنین اظهار می‌دارد: «چون بهمورد و در ساعت ممنوعه با تانک و شصت‌تیر فرمان را به خانه من آورده بود، دستور توقیف او داده شد.»

۲) دربارهٔ توقیف هیروکانونی افرادی از مأمورین رسمی و غیره - رسمی اظهار می‌دارد: «چون هر یک از مقامات انتظامی مستقلاً عمل خود را انجام می‌داده‌اند، اینجانب اطلاعی ندارم. ممکن است از طرف دادستان و یا فرمانداری نظامی بازداشت شده باشند.»

۳) راجع به خلع سلاح گارد شاهنشاهی مدهی است که چون اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در پایتخت تفریف نداشتند و این مده نقد کودتا داشتند، دستور خلع سلاح آنها داده شد.

۴) راجع به مهر و موم کاخهای سلطنتی و خلع پند نمودن متصدیان و مباشرین و مستحفظین دربار شاهنشاهی از اموال و کاخهای سلطنتی دفاعی نموده و به سکوت گذرانده است.

۵) در خصوص تلگرافهای صادره به سفرای ایران در خارجه راجع به عدم تماس با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، اظهار می‌نماید: «اینجانب اطلاعی ندارم! و وزیر خارجه وقت دکتر حسین فاطمی بدون دستور و حوسرانه عمل نموده است.»

۶) راجع به صدور دستور حلف نام شاهنشاه از دهلی سبگه و سبگه سرپاخانه‌ها، چنین استدلال و دفاع می‌نماید که نام شاه در نام

ایران مستعز است، و همین قدر که نام ایران برده شود شامل نام شاه نیز خواهد بود.

(۷) راجع به دستور پایین آوردن و شکستن مجسمه‌های اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر و اعلیحضرت همایون معدرضاشاه پهلوی اعتراف می‌نماید که به دستور او بوده. زیرا اولاً ساختن مجسمه با موازین شرع اسلام وفق نمی‌دهد، و ثانیاً اخلاطگران همیشه درصدد پایین آوردن مجسمه‌ها و موجب زحمت دولت می‌شدند که دستور داده شد از پایین آوردن آنها جلوگیری نمایند.

(۸) راجع به دستور میتینگ با وسایل تبلیغاتی دولتی برای اهانت به مقام سلطنت و رژیم مشروطیت و پخش جریان میتینگ به وسیله رادیو اظهار می‌دارد: «میتینگ را اصناف تقاضا نموده بودند و من اجازه دادم. ولی به هیچ وجه به واسطه گرفتاریهای زیاد آن چندروزه و عدم فرصت شنیدن از رادیو و یا خواندن در روزنامه‌ها از جریان و گفتار و سخنرانیهای آن میتینگ اطلاعی ندارم.»

(۹) راجع به دستور انحلال مجلس شورای ملی اظهار می‌دارد: «هرطبق لراة ملت به موجب رفتارندوم بوده است.»

(۱۰) راجع به دستور تحت نظر قراردادن افراد خاندان سلطنتی به استانیهای آذربایجان اظهار می‌دارد: «بدون اطلاع او بوده است.»

(۱۱) راجع به دستور بازداشت میرقانونی تیمسار سپید زاهدی نخست وزیر منصوب و تعیین جایزه برای دستگیری ایشان اظهار می‌دارد: «چون تیمسار نامبرده با سیاست دولت مخالف بودند، دستور بازداشت ایشان داده شد.»

(۱۲) درباره حنف سرود شاهنشاهی از برنامه رادیو تهران به سکوت گذرانده فقط در ضمن نغمات مغرله خود اشاره به ترنم سرود شاهنشاهی در سینماها کرده و اظهار داشت چون مهتما جای استراحت مردم است، ترنم سرود شاهنشاهی موجب مزاحمت مردم و زاید است.

(۱۳) راجع به اقدام برای تشکیل شورای سلطنتی از راه رفتارندوم چنین دفاع می‌نمایند: «چون حریمت اعلیحضرت همایونی غیرمنتظره و موجب اشکال برای وضع دولت شده بود، در نظر داشتم قبلا موضوع را در هیئت دولت مطرح نموده و سپس به وسیله وزیر دربار با تلگراف

یا تلفن یا اهزام نمایندگان مخصوص حضور شاهنشاه نظر ملوکانه را راجع به مراجعت یا تشکیل شورای سلطنتی استفسار نمایم؛ و ضمناً چون ممکن بود اعلیحضرت همایونی یا پاسخی ندهند و یا تکلیفی معین نفرمایند به رفراندوم بپردازم، ولی این امر جز یک پیش‌بینی نبوده و با وجود اینکه دستور آمادگی به استانها داده شده بود ولی مورد عمل قرار نگرفت.

لانیاء مدافعات متهم ردیف ۲ سرتیب تقی ریاحی

(۱) راجع به بازداشت سرهنگت نعمت‌الله نصیری (سرتیب فعلی) اظهار می‌دارد: «طبق اعتراف خود آقای دکتر محمد مصدق بنا به دستور ایشان بوده.»

(۲) راجع به اجرای خلع‌صلاح گارد شاهنشاهی اظهار می‌دارد: «اولاً بنا به دستور آقای دکتر محمد مصدق که خود ایشان معترف هستند بوده، و ثانیاً ایشان در آوردن گلنگدن تفنگها را خلع‌صلاح نمی‌دانند.»

(۳) راجع به دستور حنف نام شاهنشاه از دعای صبحگاه و شامگاه سربلزان اظهار می‌دارد: «بنا به پیشنهاد بعضی از فرماندهان و تصویب آقای دکتر محمد مصدق بوده است.»

(۴) راجع به دستور عدم جلوگیری از تظاهرات حزب منحلّه توده و اخلاگران بر علیه شاهنشاه و پایین آوردن مجسمه‌های شاهنشاه فقید و اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مدهی است چون بعضی از قسمتها کسب تکلیف نموده بودند و به استحضار آقای دکتر محمد مصدق رسیده، عین نظر ایشان که مبنی بر عدم جلوگیری بوده است صادر شده است.

مدافعات کلی متهمین و استدلال آنها

(۱) متهم ردیف ۱ مدهی است که اعمال متعسبه به او در موقع تصدی مقام نخست‌وزیری و مربوط به وظایف سمت او بوده است و هنوز خود را نخست‌وزیر قانونی دانسته و می‌داند و این اعمال را از لحاظ تصدی نخست‌وزیری صورت داده و فرمان همایونی را دایر بر عزل خود، دارای تأثیر و نفوذ قانونی نمی‌داند به دلایل زیر:

اولاً، در اصالت فرمان تردید داشته و آن را مجمول می‌داند است. ثانیاً، به‌طریقی صحت صدور فرمان آن را مؤثر و نافذ در عزل

خود تلقی نمی‌کند. مدهی است اصل ۴۶ متمم قانون اساسی يك اصل تشریحاتی و صوری است؛ معنی و مفهوم حقیقی ندارد و طبق قانون اساسی پادشاه نمی‌تواند نخست‌وزیر را معزول نماید. تا مجلس رای عدم اعتماد به دولت ندهد و پا رئیس دولت مسفی نشود، به‌سمت نخست‌وزیری باقی خواهد ماند.

بعلاوه متمم معتقد است که در مورد او مجلس شورای ملی هم حق عزل و سلب از او را نداشته؛ زیرا به‌موجب قانون اختیارات برای مدت يك سال مقام نخست‌وزیری وی تثبیت شده است، مگر اینکه بدواً به موجب تصمیم قانونی مجلس شورای ملی اختیارات او سلب گردد و سپس مجلس شورای ملی رای عدم اعتماد به او بدهد. و چون این مندمات و تشریحات در مورد او صورت نگرفته، لذا مقام نخست‌وزیری و حق قانونگذاری او باقی بوده و اعمال منتسبه به او به فرض صحت در زمان نخست‌وزیری صورت گرفته که این دادگاه صلاحیت رسیدگی به‌آنرا ندارد.

۲) متمم مدهی است اعمالی که در سه روز ۲۵ تا ۲۸ مرداد صورت داده از روی سوءنیت و به‌منظور هتك حرمت مقام سلطنت و تغییر رژیم نبوده است و نسبت به اهلحضرت همایونی همیشه وفادار و خدمتگزاری صدیق بوده است.

۳) به‌عقیده متمم و وکیل مدافع نامبرده اعمال منتسبه به او از قبیل فرودآوردن و شکستن مجسمه‌ها و صدور تلگراف و ایجاد میتینگ و ایراد خطابه و نشریات منتسبه به ایشان و دادن شمارهای ضدقانون اساسی و مقام سلطنت از ناحیه او صورت نگرفته و بر فرض ارتکاب نیز مستحق کیفر نمی‌باشد.

۴) متمم مدهی است هیچ‌یک از اعمال منتسبه به‌منظور اهانت و تخفیف مقام سلطنت مشروطه یا به‌منظور تغییر رژیم و در هر صورت اعمالی به‌منظور بهم‌زدن اساس حکومت یا ترتیب وراثت تخت و تاج و تحریص مردم به مسلح‌شدن برضد قدرت سلطنت صورت نگرفته و بنابراین مشمول ماده ۲۱۷ قانون دادرسی کیفر ارتش نمی‌باشد.

۵) متمم و وکیل مدافع او عقیده دارند که اعمال منتسبه به‌فرض صحت به‌منظور سوءقصد به‌حیات اهلحضرت همایونی نبوده و ماده ۲۱۷ فقط ناظر به‌موردی است که به‌منظور سوءقصد به‌حیات اهلحضرت

شاهنشاه باشد و بنابراین ماده ۲۱۷ در این موارد شامل نمی‌باشد.
 ۶) متهم از انکسار تیمسار سپهبد زاهدی به نخست‌وزیری خود را
 بی‌اطلاع می‌دانسته است.
 ۷) متهم مدعی است به قرآن مجید سوگند یاد کرده و پشت
 کلام‌الله را امضا نموده که همواره نسبت به اعلیحضرت همایون
 شاهنشاهی وفادار بوده و برخلاف قانون اساسی قدم و قلمی بر ندارد
 و بنابراین از لحاظ پای‌بندی به سوگند خود ممکن نبوده که اقدامی
 برخلاف قانون اساسی و شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به عمل
 آورد.

مدافعات کلی متهم ردیف ۲ سرتیپ تقی ریاحی و استدلال او:
 مدافعات وکلای مدافع سرتیپ تقی ریاحی به‌طور کلی حاکی از
 این است که سرتیپ تقی ریاحی افسری تحصیل‌کرده و واحد مقامات
 علمی و نظامی و غیر نظامی و اطلاعات فنی بوده و از این جهت شامل خدمات
 مؤثری از جمله ریاست اداره تسلیحات ارتش و ریاست پالایشگاه آبادان و
 معاونت وزارت دفاع ملی بوده. بنابراین نمی‌توان توهم کرد که چنین
 شخصی مرتکب امر خلافی بر علیه مصالح کشور و رژیم مشروطیت و
 مقام شامخ سلطنت بشود. خود نیز در مقامیات خود مدعی است چون
 بنابه امر و اجازه شاهانه از اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۲ مأمور اجرای
 دستورات دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر و وزیر دفاع ملی وقت بوده
 و مستقیماً تماسی با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نداشته (که دکتر
 محمد مصدق نیز مراتب فوق را تأیید می‌نماید)، آنچه دستور صادر
 نموده بنا به امر دکتر محمد مصدق بوده. و چون در ایام ۲۵ تا ۲۸
 مرداد از صدور فرمان عزل بی‌اطلاع بوده و در مقابل اقدامات دکتر
 محمد مصدق، سببوت از لحاظ نگرانی که از شخص دکتر محمد مصدق
 نسبت به موقعیت خود داشته، بکلی مطلوب‌الاراده بوده و فقط حس
 اطاعت به امر مافوق نامبرده را وادار به صدور دستورات دکتر محمد
 مصدق بدون تدقیق و تعمق نموده است. همچنین اظهار می‌دارد چون
 وجود، حیثیت، پوست، گوشت و استخوانش متعلق به شاهنشاه لقود که
 وسایل تحصیل او را فراهم آورده و به ارتش که او را پروانده خاصه
 اعلیحضرت همایون شاهنشاهی که همیشه او را در خدمت تشویق و به

امتیازات مفتخر فرموده‌اند می‌باشد، خود را در این احتیاجات اجرای دستورات کورکورانه مانند فرزند گناهکاری در ارتش به‌تصمیم و اراده شاهنشاه معظم که پدر سپه‌بان ارتش است تفویض نموده و به‌رتبیبی با کمال گشاده‌رویی و افتخار تسلیم می‌شود.

از مجموع محتویات پرونده و مندرجات کیفر خواست و توضیحات دادستان ارتش در جلسات عدیده دادگاه و تحقیقات از متهمین و توضیحات مشارالیم و وکلای مدافع آنها، مسلم است که در تاریخ ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۲۸ مرداد ماه ۱۳۲۲ حوادث و وقایعی در کشور ایران خاصه در شهرستان تهران به‌وقوع پیوسته که از لحاظ وضع داخلی و حیثیت خارجی مملکت و سرنوشت ملت ایران و رژیم مشروطیت قابل ملاحظه و دقت بوده است، قسمتی از این حوادث و وقایع در کیفر خواست دادستان ارتش مندرج است که موضوع دادرسی و موجب تشکیل این دادگاه گردیده و به‌علت اهمیت وقایع و اعمال ارتكابی و وضع فوق‌العاده‌ای که داشته است در نظر هیئت داوران دادگاه دارای موقعیت قابل ملاحظه‌ای می‌باشد. داوران با تحقق و تدقیق کلی جوانب کار را مورد بررسی قرار داده هر یک از عناوین کیفرخواست و مدافعات متهمین و وکلای مدافع آنها را در ترازوی منجس حق بر میزان قوانین موضوعه کشور و اصول و مقرراتی که در کشور ایران ضامن عدالت و وسیله حفظ حقوق می‌باشد مورد توجه و دقت قرار دادند.

پایه و اساس حوادث چهار روزه آخر مردادماه ۱۳۲۲ و عملیات متهمین و مبنای این دادرسی فرمان عزل صادره از طرف اعلیحضرت هماهنگی در مورد دکتر مصدق نخست‌وزیر سابق ایران می‌باشد که ساعت ۱ باامداد بیست‌وپنجم مردادماه ۲۲ به مشارالیه ابلاغ شده است و متهم ردیف ۱ در مراحل مختلفه دادرسی وصول و ابلاغ آن را توسط سرهنگ نعمت‌الله نصیری (سرتیپ لعلی) اقرار و اعتراف نموده است. متهم سعی دارد که توجه دادگاه را به‌عمل و عوامل فرضی خود که منجر به صدور این فرمان گردید منطف سازد و سابقه تاریخی قرن اخیر و حوادث کلی کشور ایران را بدان مرتبط نماید. این درخواست متهم که مستلزم توجه دادگاه به یک سلسله سوابق تاریخی هیر مرتبطه با

وظایف قضایی است، موجب انحراف از جریان دادرسی و خارج از حدود صلاحیت دادگاه می‌باشد. زیرا مقام شامخ قضات و مسئولیت شرافتمندانه دادرسان باید از هر پیرایه سیاسی به دور بوده و در تطبیق اعمال با موازین قانونی از حریم قوانین موجود و صریح دلالت الفاظ و حدود اصول و مواد تجاوز ننمایند.

در این دادرسی اساس رسیدگی و موضوع آن اعمال در نفر متهم از لحاظ علاقه آنها به موضوع و مقصد خاصی مورد نظر بوده و به هیچ وجه اعمال منتسبه با سلسله وقایع و اتفاقات عمومی کشور ارتباطی نداشته بلکه وضع فوق‌العاده و غیرمنتظره بوده است. آنچه مورد دعوای دادستان ارتش قرار گرفته اعمال منتسبه به متهمین از ساعت ۱ بهامداد روز بیست و پنجم مرداد ۱۳۳۲ می‌باشد که در هیچ وجه و جهتی با روش خدمت و سابقه عمل آنها ارتباط و پیوستگی نداشته و بدین جهت دفاع متهمین از لحاظ ارتباط اعمال آنها با عمل گذشته یا وقایع سابقه این کشور نمی‌تواند مورد توجه و رسیدگی قرار گیرد نه مورد بحث و نظر هیئت دادگاه. فقط کیفرخواست دادستان ارتش است که مربوط به اعمال متهمین در این چند روز ۲۵ تا ۲۸ مرداد و مدافعات متهمین و وکلای مدافع آنها در حدود کیفرخواست می‌باشد. لذا اساس اتهام و دفاع متهمین از ساعت اهلاخ و وصول فرمان عزل می‌باشد.

متهم ردیف ۱ معترف است که فرمان عزل به او اهلاخ شده، ولی در اصالت فرمان تردید داشته. تردید متهم در اصالت فرمان دفاع مؤثری به نظر نمی‌رسد زیرا با اقرار متهم و مشاهده توشیح اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رافع هرگونه تردید بوده است. در هیچ یک از فرامین صادره از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و سلاطین سلف سابقه نداشته که فرمان به خط و قلم پادشاه باشد. به طور عموم متن فرمان از طرف یکی از خدمتگذاران دربار نوشته می‌شده و اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ذیل یا صدر یا حواشی و یا متن آن را توشیح می‌فرموده و هیچگاه الزام به توشیح در محل مخصوصی نبوده و سابقه ندارد که محل خاصی در صحیفه فرامین مختص به توشیح باشد. متهم خود نیز طفره از قبول فرمان را مؤثر ندیده به دفاع دیگری توسل جسته که عدم تأثیر و نفوذ فرمان عزل می‌باشد. ولی این دفاع متهم ردیف ۱ دایر بر عدم

تأثیر و عدم نفوذ فرمان عزل مخالف نص صریح اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی است که بدین شرح می‌باشد: «عزل و نصب وزرا به موجب فرمان همایون پادشاه است.»

دفاع متمم براینکه تنظیم این اصل در متمم قانون اساسی کشور رعایت احترام و به لحاظ تشریفات بوده، دور از منطقی و مخالف نظام عقل می‌باشد. و خدای ناکرده اگر چنین بدعتی رواج یابد که اشخاص بتوانند مدلول اصول و قوانین را مورد تردید قرار دهد، وسیله برای تضمین حقوق و تأمین امنیت باقی نخواهد ماند. زیرا اعلام این بدعت بر عدم اعتبار الفاظ و صریح مواد قانون و تفسیرات غیر منطقی از مقررات و مواد موضوعه موجب تزلزل تمام ارکان اجتماع می‌گردد. و مدارا با چنین نظریه‌ای وسیله مفره تمام افراد از رعایت قوانین موضوعه کشور خواهد شد، چه رسد در مورد اصول قوانین اساسی که پایه و مبنای حقوق افراد و ضامن اصول آزادی است. اگر این اصول تا این درجه بی‌اعتبار و بی‌وقع تلقی شود، هر صاحب داعیه و متمرضی خود را در تجاوز به حقوق مردم و ملک صریح و سلب آزادی محقق خواهد دانست و شانه خود را از بار قبول نظامات رهایی خواهد داد. و هر خطاکاری مدعی خواهد شد که قوانین و مقررات ساختگی و تشریفاتی بوده و نیاید موجب خطا و بزه او گردد.

قضات و اعضای دستگاه معدلت کشور و انهایی که وجدانشان تکیه‌گاه ثبات کلیه ارکان و وسیله استقرار کلیه شئون اجتماع است، حق ندارند در دلالت الفاظ بومعانی از ادله لغوییه و مفاهیم عرفیه تجاوز نمایند و خیالبافی را معنی و مفهوم عادی و متعارف الفاظ قرار دهند.

مبارت اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی ابهام و اجمالی ندارد. براین اصل و اصول دیگر قرینه‌ای بر انحراف دلالت الفاظ بر مفهوم متداول نمی‌باشد و نمی‌توان این الفاظ صریح را به معانی دیگری تفسیر نمود. به صراحت اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی عزل و نصب وزیران به موجب فرمان همایون پادشاه است. یعنی شاه در حدود قانون هرکسی را بنخواهد به‌مقام وزارت منصوب بنماید و هرکسی را بنخواهد از وزارت عزل بنماید. اظهار متمم در ضمن مدارات که در نظر داشت با تصویب گزارش هیئت هفت نفری این‌ماده را تصویب

نماید، کاملاً مؤید این امر است که خود او قبول دارد که معنی و مفهوم صریح این ماده اختیار مطلق پادشاه در عزل و نصب وزیران است. منتها متهم در نظر داشته با تصویب گزارش هیئت هشت نفری این اختیار را سلب یا محدود نماید. و چون تاکنون مجلس مؤسسان که مقام صالح برای تغییر اصول قانون اساسی است تشکیل نشده و این اصل به اعتبار و اصالت خود باقی می‌باشد، علمیدا بدون هیچ قید و شرطی این اصل معتبر است و طبق اصول مسلمة قوانین اساسی کشور فرمان عزل نافذ و متهم ردیف ۱ از تاریخ ابلاغ فرمان از سمت نخست وزیری معزول بوده است. همچنین اظهار دیگر متهم براینکه با بودن مجلس فرمان عزل نفوذ و تأثیری نداشته، قابل توجه نمی‌باشد. زیرا عبارت صریح و واضح اصل چهل و ششم به نحو اطلاق بیان شده. و چون طبق قانون اساسی شاه حق عزل و نصب دارد، مجلس هم حق دارد اظهار اعتماد یا عدم اعتماد خود را اعلام دارد که این دو حق هیچ‌یک منافی دیگری نیست.

در قانون اساسی و متمم آن حقوق سلطنت و حقوق مجلسین و حقوق ملت هر یک به نوبه خود تثبیت شده و از هم تفکیک گردیده است. و به همین جهت هر یک در فصلی ممتاز بیان شده که در ضمن اصولی معین تعریف و توضیح شده است. در اینجا یک نکته قابل ملاحظه هم جلب نظر می‌کند که متهم مجلس را گاهی در حال تعطیل و زمانی به وجود و بقای آن اعتراف نموده است. این تناقضات که در هر مورد از مدافعات متهم موجود می‌باشد چون در اصل قضایا مؤثر نیست، از بحث و توجه به آن خودداری می‌شود. ولی وجود همین تناقض دلیل بر اعتراف خود متهم به بطلان دفاعیاتش تلقی می‌گردد.

بیان دیگر متهم مبنی بر داشتن اختیار قانونگذاری به استناد قانون اختیارات پس از ۲۸ مرداد نیز منطبق با هیچ‌یک از مواد و مقررات موضوعه سلطنت نمی‌باشد. زیرا واگذاری حق قانونگذاری به موجب اختیار قانونی اگر از لحاظ اصول اساسی هم قابل خدشه و اعتراض نباشد قدر یتین نفوذ آن تا موقعی است که متهم از جهت سمت و عنوان نخست‌وزیر خلع نشده باشد. بنابراین تردیدی نیست که با صدور فرمان عزل و سلب سمت و موقوف از شئون نخست‌وزیری، دیگر اختیاری وجود ندارد. لذا در هر صورت متهم ردیف ۱ از ساعت ۱ پانزده روز

۲۵ مرداد سستی نداشته تا اعمال او از جهت مقام و شغل او مورد رسیدگی قرار گیرد.

متهمین در روزهای ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۲۸ مرداد هر يك مرتكب اعمالی شده‌اند که گذشته از دفاع خاصی در مورد هر يك از عملیات به در عنوان کلی متعین گردیده‌اند: نخست هر يك عملی را که به مباشرت افراد دیگر یا مقصدیان مربوطه صورت گرفته، خود را از مسئولیت آن اعمال سبب دانسته‌اند. دوم آنکه در مجموع حوادث و وقایع خود را از سوء نیت میرا تلقی کرده‌اند. در مورد اول جریان سریع و مستمر اعمال ارتكابی و قدرت نفوذ و سلطه آنها در تمام شئون انتظامی و اداری کشور و اظهارات همکاران آنها در محضر دادگاه دلیل بر این است که ابتکار عمل به دست آنها بوده. بنابراین مسلم است که از ساعت ۱ صبح روز ۲۵ مردادماه ۱۳۳۲ مهمترین امری که فکر و توجه متهم را مشغول ساخته همانا فرمان عزل بوده است. و با اقرار متهم ردیف ۱ که فرمان را مؤثر در سلب صلاحیت خود ندانسته و حتی آن را بدو از همکاران خود مکتوم داشته و درصدد تجسس ملل صدور فرمان و تعیین تکلیف خود و مملکت برآمده و مقصدیان و مباشرین امور را از جریان امر مطلع نکرده که وجه عمل خود را در مورد برای بی‌الریاضتین فرمان یا تنزل مقام صادرکننده فرمان متوجه سازند. لذا کلیه اعمالی که در این چند روز از طرف همکاران متهم ردیف ۱ و یا مباشرین و مقصدیان امور یا از طرف مأمورین دولت بر علیه دربار و خاندان سلطنت صورت گرفته، به ابتکار او بوده است. زیرا هیچ يك از این عملیات یا مشابه آن از طرف مباشرین امر و مرتکبین در ظرف مدت بیست و هشت ماه گذشته به مرحله عمل نیامده و حتی در مواقعی که دسوسه برای تهییج احساسات طبقاتی از مردم به کار رفته نظایر و امثال این امور مشاهده نشده است.

با آنکه متهم ردیف ۱ مدعی است فرمان عزل را از همکاران و دیگر طبقات مردم و مأمورین مکتوم دانسته، ولی در مورد متهم ردیف ۲ در نظر دادگاه اطلاع او بر فرمان عزل مسلم نمی‌باشد. لذا چنانچه متهم ردیف ۱ در موارد عدیده اعمال منتسبه را از قبیل فرودآوردن مجسمه‌ها بدو انکار داشته و بعداً اعتراف نموده، آنچه صورت گرفته با اطلاع و برحسب دستور او بوده است. متهم که با اقرار خود برای

چهار نانک موجوده در سعدآباد چند روز وقت خود را مصروف داشته است و اقداماتی به عمل آورده، ممکن نیست که در تمام امور و وقایع روز که با سرنوشت مردم و رژیم کشور مرتبط بوده است بی‌خبر و بی‌اعتنا باشد.

اما در مورد دفاع دوم که مشترکاً در این زمینه توضیح داده‌اند که ادعای حسن‌نیت و قصد خیرخواهی در هر یک از این اعمال ارتكابی نموده‌اند، قبول آن برای عقل سلیم دشوار و منوط به وجود قرائن و امارات صدق می‌باشد. زیرا ظاهراً برای اعمال ارتكابی جز سوءنیت و قصد خصومت و هوس و کشمکش قرینه نمی‌باشد. متهم ردیف ۱ مرتکب اعمالی شده است که موجب هتک حیثیت مقام شامخ سلطنت بوده است و خانواده سلطنتی به قصد واگون ساختن اساس حکومت و از بین بردن مقام سلطنت.

پایین آوردن مجسمه شاه‌فتید، فرود آوردن مجسمه‌های اعلیحضرت هماهون شاهنشاهی و شکستن آنها، حذف نام شاه از دعای صبحگاه و شامگاه سربازان، خلع سلاح گارد شاهنشاهی و توقیف اموال سلطنتی به وسیله مهر و موم کردن و خلع ید از امانا و متصدیان، اظهارات اهانت‌آمیز در میعینک، و در سرمقاله روزنامه‌های منتسب به دستگاه متهمین و انتشار آنها از رادیوی دولتی که همه این اعمال به منظور تحریک مردم به ضدیت با قدرت سلطنت مغروطه و پیام بر علیه پادشاه کشور بوده است، کاملاً دلیل بر سوءقصد ارتكابی متهم می‌باشد. خصوصاً آنکه توضیح نشده که از این اعمال چگونه و به چه طریق قصد خیرخواهی و خدمت داشته‌اند. زیرا اگر قیام ۲۸ مرداد صورت نگرفته بود، معلوم است دنباله این کارها به کجا منتهی می‌شد که اگر خیرخواهی و خدمت و وظیفه‌شناسی متهمین ظاهر شود. اعمال منتسبه‌ای که مورد اعتراف و قبول متهمین در محضر دادگاه قرار گرفته، در عرف قانون و عرف جامعه اعمال خصمانه تلقی می‌شود که هیچ قرینه‌ای بر حسن نیت و خیرخواهی و قصد خدمت در آن محسوس نیست. و چون متهمین نتوانسته‌اند مدارک و اسناد و دلایلی در حسن نیت خود ابراز دارند، لذا دفاع آنها بر عدم سوءنیت در نظر دادگاه پذیرفته نبوده و قابل اعتنا نمی‌باشد.

همچنین در مورد متهم ردیف ۲ سررئیس ققی دیلمی اعمالی که

صورت داده است این متهم مدعی است در ارتکاب این اعمال اختیاری نداشته و به دستور دکتر محمد مصدق متهم ردیف ۱ مبادرت بدان کرده و امر او را اجرا نموده است؛ درحالی که این دفاع او در این مقام مؤثر نیست. زیرا رئیس ستاد ارتش طبق قوانین و آییننامه‌های ارتش در حدود وظایف خود دارای اختیارات صریحی می‌باشد و اعمال او از قبیل حلف نام شاه از دهای صبحگاه و شامگاه و توفیق سرهنگ نسیمی (سرتیپ فعلی) و منابر تلگرافات اهانت‌آمیز نسبت به شاهنشاه در هیچ مورد ملازم با اطاعت امر دکتر محمد مصدق بر فرض بقای سمت او نبوده است. به عبارت روشنتر، در مورد این اعمال متهم نمی‌تواند به دستور نخست‌وزیر قانونی و وزیر دفاع ملی هم استناد نماید. مضافاً به اینکه او امر غیرقانونی مافوق بدون دستور کتبی نه قابل اجرا می‌باشد نه رافع مسئولیت. و در مورد سرتیپ تقی ریاحی نمی‌توان گفت نخست‌وزیر و وزیر دفاع ملی مافوق مستقیم تلقی می‌شود. زیرا آییننامه‌های مربوطه او را در مقام رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده، فرمانده کل نیروهای زمینی، دریاپی و هوایی کشور قرار داده که مسئول بزرگ ارتشتاران فرمانده می‌باشد و دفاع او به ارتکاب عملی بنا به توصیه و دستور مقام دیگر موجه و قانونی نبوده و تذر مشروع به شمار نمی‌رود.

بنابراین، مسلم است که متهم ردیف ۱ از صبح روز ۲۵ مرداد، چنانکه دادستان در کیفرخواست بیان نموده و خود او نیز جزئیات امور و اعمال منتسبه به خود را تأیید نموده است، مرتکب سوءقصدی شده که منظور از آن تعرض مردم به مسلح شدن برضد قدرت سلطنت و بهم‌زدن اساس حکومت بوده است. آنچه در مجموع تحقیقات و اسناد موجود در پرونده معلوم می‌شود این است که متهم ردیف ۱ پس از اطلاع از فرمان عزل به فکر مقابله و مقاومت و سلطه بر امور کشور افتاده است و بدین منظور درصدد قیام و اقدامی برآمده تا طرحی را به وجود آورد که اساس حکومت را بهم‌زند.

در ظاهر امر چنین به نظر می‌رسد که این دو متهم متظاهر به همکاری بوده‌اند و هر یک می‌خواستند خود را به دیگری متکی سازد. ولی از آثار و اعمال آنها هویداست که متهم ردیف ۱ نقش مستقلی داشته و متهم ردیف ۲ سرتیپ تقی ریاحی کورکورانه مرتکب اعمالی

ند که از نقشه و باطن امر اطلاعی نداشته‌است. برعکس متهم ردیف ۱ هوش استحضار از فرمان عزل به‌سبب خود مرتکب جرم و مصمم شده‌است. با روش محکم و هدیه‌ی فرمان را بی تأثیر نموده تا یکسره نفولشاهنشاه و رژیم سلطنتی مشروحهٔ ایران را پایان دهد. لذا به اعمالی مبادرت ورزیده که قدرت مقام سلطنت را درهم شکست و هتک حیثیت مقام سلطنت نموده و رژیم سلطنتی موجود را تلویحاً دهد. به همین جهت صدور فرمان عزل را مکتوم و قدم به قدم و مرحله به مرحله پیش‌رفته تا به مقصود نزدیک شود.

اعمالی که متهم ردیف ۱ مرتکب شده هر یک مقدمه‌ای برای عمل بعد بوده و طبق برنامه پیش می‌رفته است. نخست سرهنگ نصیری (سرتیپ فعلی) حامل فرمان عزل را توقیف کردند تا صدور و ابلاغ فرمان مکتوم بماند. سپس اعلامیه‌ای مبنی بر اتهام کودتا منتشر می‌سازند تا گارد شاهنشاهی را متجاوز معرفی و بهانه‌ای برای توقیف اطرافیان مقام سلطنت دائمی باشند. پس از آن خدمتگزاران به مقام سلطنت از رئیس دفتر و اعضای دربار را بازداشت کردند تا مقام شایخ سلطنت بی‌وقر شده و مردم در قیام سلطانه علیه خاندان سلطنتی تحریض گردند. پس از آن نوبه به خلق سلاح گارد محافظ شاهنشاهی رسید تا اگر اعلیحضرت همایونی به تهران نزول اجلاس فرمایند بی‌محافظ باشند که مزاحمت رجاله‌ها و دسته‌های مغرض مانعی نداشته باشد. و چون از عزیمت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به‌خارج از کشور اطلاع یافتند به‌سفارتخانه‌های ایران تلگراف کرده‌اند تا شاهنشاه در معافرت و عمل خود محدود گردد. تلگراف پدیدین مضمون مخابره شده است: ملاقات با کسی که بدون اطلاع دولت صبح بعد از کودتای نظامی مواجه با شکست فرار کرده است به هیچ وجه مورد ندارد و هر تفسیری که از سفارت بخواهند جز این مطلب نخواهد بود. سپس مقدمات میتینگ فراهم شد تا مردم را به سقوط اساس حکومت تشویق نمایند. در میتینگ همکاران و معارم سیاسی دکتور مصدق به شاهنشاه اهانت کردند و این گفتارهای اهانت‌آمیز هر رادپو گفته شد و همین نطقها فیلم‌برداری شده از رادپو منتشر گردیده است. دستور توقیف تیمسار سپهبد زاهدی نخست‌وزیر قانونی را دادند و برای دستگیری ایشان جایزه تعیین کردند تا مانع عمل و اقدام دولت

قانونی شوند.

سرتیپ تقی‌ریاحی که ناظر همه این جریانات بود، بدون مجوز قانونی صحه انجام اوامر و تکالیف نظامی، خود دستورالعمل و مفاد ایننامه‌های ارتش را لغو نموده. بدین معنی نام شاهنشاه در دعای صبحگاه و شامگاه حذف شد. اوامر و تلگرافاتی برخلاف اصول و مفاد ایننامه‌های ارتش و رسوم سرپا‌زی صادر نموده که موجب انحراف افکار افسران، درجه‌داران و افراد ارتش نسبت به بزرگ‌ارتشتاران فرمانده یعنی شاهنشاه گردیده است. با توجه به لایحه‌ای که شئون سرپا‌زی و آییننامه انضباطی و سوگند و تعهدی که افسران به بزرگ‌ارتشتاران فرمانده و حفظ تاج و تخت شاهنشاهی سپرده‌اند، لغو دستور و ترک سنن و انحراف از وظیفه سرپا‌زی هر یک از وجهه اخلاقی گناه نابخشودنی و از لحاظ نظامی لغو دستور تلقی می‌شود.

دفاع متهمین به اینکه اعمال منتسبه هر یک را ما بزه تلقی نمی‌شود، خلاف صریح قانون بوده و همه آنها بزه و مستحق کیفر است. لیکن چون مجموع این اعمال و جرایم به منظور برهم‌زدن اساس حکومت و مضمول ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش می‌باشد، طبق ماده ۳۱ قانون مجازات عمومی باید به موجب ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش در مورد متهم ردیف ۱ تعیین کیفر شود. فرشته عدالت عمل ارتكابی افراد را در ترازوی عدالت بشری در میزان قانون موره سنجش و قضاوت قرار می‌دهند. آثار ناگوار اعمال متهمین و ضایعات مالی و انسانی و کسر شان و تضييع حیثیت کشور همه از مسائلی است که وجدان دادرسان را از انحراف شدید متهمین و اعمال خلاف آنها متأثر ساخته است.

متهم ردیف ۱ که در نتیجه بررسی و تحقیقات دادگاه اعمال خود را مشهود و مجسم دیده و راه تردید و انکار را مسدود یافته، برای فرار از مجازات به‌عنوانی متوسل شده و اظهار عقیده کرده‌اند که ماده ۳۱۷ مربوط به سوءقصد بر علیه حیات پادشاه می‌باشد. می‌خواهد بگوید سوءقصدی بر علیه حیات شاهنشاه یا دیگری صورت نگرفته و منظور نظر هم نبوده تا اعمال او مضمول ماده ۳۱۷ باشد. صحیح است که ماده ۳۱۷ در ضمن فصلی ذکر شده عنوان فصل سوءقصد به حیات اعلیحضرت همایونی است. ولی عنوان فصل راهنمای کل

مواد مندرجه در آن فصل می‌باشد و وجه اشتراك مسائل و موضوعات مورد بیان در آن فصل است. در قانون دادرسی و کیفر ارتش، در قانون کیفر عمومی و قوانین دیگر همه جا در ضمن فصول و مباحث قانونی مطالب مختلفی بیان شده که کاملاً منطبق با عنوان فصل نمی‌باشد، مثل ماده ۱۱۲ قانون مجازات عمومی در کیفر تصدیق خلاف واقع که در ذیل مبحث دوم قانون مجازات عمومی در عنوان جعل و تزویر بیان شده. سوء قصد امری است کلی. ممکن است سوء قصد به حیات و مال و شان و به مقام کسی باشد.

ماده ۲۱۶ قانون دادرسی و کیفر ارتش چنانچه مشتمل توضیح کردند، مربوط به سوء قصد نسبت به اعلیحضرت همایونی است. ولی ماده ۳۱۷ اشاره به حیات کسی ندارد که منظور حیات پادشاه باشخص دیگری باشد. ماده ۳۱۷ مجازات سوء قصد را گفته و موارد سوء قصد منظور مقنن را در این ماده تشریح کرده: بدین ترتیب سوء قصد به منظور برهم زدن اساس حکومت یا برهم زدن ترتیب وراثت تخت رتاج یا تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت. این ایراد متهم ردیف ۱ از هیچ جهت در مورد تطبیق کیفر خواست دادستان ارتش با ماده ۳۱۷ وارد نمی‌باشد. متهم ردیف ۱ چنین دفاع می‌کند که اعمال منتسب به منظور اهانت و تحقیر مقام سلطنت و خلاصه برهم زدن اساس حکومت و یا برهم زدن ترتیب وراثت تخت و تاج صورت نگرفته. اگرچه دفاع متهم تکرار همان ادعای عدم سوء نیت می‌باشد، و می‌خواهد بگوید مبادرت به این اعمال به منظور خدایت با سلطنت و رژیم حکومت مشروطه نبوده است، ولی مسلم این است که مفهوم و عنوان سلطنت معنی خاص و واحدی ندارد. عنوان سلطنت مجموعه حدود و اعتبارات و قیود و اختیارات قانونی است که هر يك سلب شود شاهی و پادشاهی معنی و مفهومی ندارد. اگر فرمان پادشاه مؤثر و نافذ نباشد و شاه حق تصرف و سلطه به اموال خود نداشته باشد، معالظین او را بردارند، خدمتگزاران او را توقیف کنند، سربازان او را از توجه به او منحرف دارند، در معابر و امکنه عمومی به مقام سلطنت اهانت روا دارند. بلندگوهای دولت توهین کنند و از مرجعیت او را در مضیقه قرار دهند، بالطبع عنوان و اعتبارات پادشاهی باقی نمی‌ماند و رژیم سلطنتی مشروطه اسم بی‌سمی و عنوانی بی‌رسم خواهد بود.

پس سلطنت یعنی نفوذ فرمان شاه، حق عزل و نصب وزیران و حق استفاده از حقوق و اختیاراتی که در اصل سی و پنجم تا پنجاه و هفتم متمم قانون اساسی تصریح شده است. هر یک از این اصل و حقوق تعطیل شود، اساس سلطنت متزلزل و رژیم سلطنتی مشروطه منتفی خواهد گشت. به عقیده دادرسان این دادگاه، غیر مؤثر کردن فرمان شاهنشاه مستقلاً سوء قصد بر علیه سلطنت و تصمیمی برای بهم زدن اساس حکومت می باشد، چه رسد به مجموع اعمالی که هر یک موجب بهم زدن اساس حکومت و مؤثر در تغییر وراثت تخت و تاج می باشد. زیرا تاریخ کهنسال ملت باستانی ایران با نام پرافتخار شاهنشاه توأم بوده و اغلب مفاخر با عظمت و نوابغ تاریخی ایران در لباس شاهی ظاهر شده اند و قانون اساسی و اساس مشروطیت ما در سایه پرچم سمرنگ به افتخار عنوان سلطنت آغاز گردیده و سنت پادشاهی و شامدوستی سرلوحه شعایر باستانی ملت ایران است. لذا حذف نام شاه از دعای صبحگاه و شامگاه و تأثیری که این عمل در اختلال نظم ارتش دارد به تنهایی عملی است که موجب بهم زدن اساس حکومت می باشد. زیرا انحراف توجه و فکر سرباز از بزرگ ارتشتاران فرمانده یعنی حکم تجزیه کشور ایران، ملل و اقوامی که به زبان و عقیده و روش مختلف در کشور پهنای ایران زیر پرچم سمرنگ دست برادر دادند، عنوان پادشاه کلمه جامعه و اساس وحدت اجتماعی و رفته فناناپذیر ارتباط آنها می باشد. انهایی که طرفدار بقای ملیت و حفظ استقلال و تمامیت کشور ایران بوده اند، اعلام سرود شاهنشاهی را در هر صبح و شام و هر محفل و مجتمع رمز شاهدوستی ملت ایران دانسته اند. ترک این سنت سوء قصد بر علیه رژیم حکومت تلقی می شود. برخلاف دفاع یکی از متهمین که سیره اسلامی را فقط دعای پادشاه عادل دانسته، در احکام اسلامی مقرر شده که پادشاه ظالم را مسا کنید. خداوند به طریق صواب هدایت فرماید و در هیچ مورد منع از دعا و توسل به حق توصیه نشده است.

اعلامیه متهم بر انحلال مجلس شورای ملی و تعطیل مشروطیت به بهانه عنوانی که در قوانین و متن پارلمانی ایران سابقه ندارد، به تنهایی اقدام برای تعطیل رژیم کشور و بهم زدن اساس حکومت قانونی به شمار می رود و منطبق با ماده استثنائی دادستان ارتش

می‌باشد.

نظر به جهات مورد بحث، دفاع متهم ردیف ۱ که اعمال ارتكابی به‌منظور برهم‌زدن اساس حکومت نبوده برخلاف حرف و برخلاف مشهود و متعارف و برخلاف نص صریح قوانین موضوعه می‌باشد. و برای برهم‌زدن اساس حکومت جز آنچه او مرتکب شده وسیله و طریقی نمی‌باشد. نکته قابل ملاحظه‌ای این است که اگر متهم این اعمال را منافی مصالح کشور ندانسته و برای برهم‌زدن اساس حکومت مرتکب نشده و به منظور خدمت و با حسن‌نیت انجام داده است، چرا در این فرصت متمادی و دوران خدمت خود در این اندیشه و بدین فکر اقدامی ننموده است و از قدرت قانونی و اختیارات خود در فرصت مناسب استفاده نکرده و همه را در این چند روزه به مرحله عمل درآورده، و پس‌از اطلاع از فرمان عزل مبادرت به این عملیات نموده است؟ بر دادگاه مسلم است که تصمیم متهم ردیف ۱ به ارتكاب این اعمال پس‌از اطلاع به فرمان عزل بوده و به منظور تزلزل ارکان حکومت و واژگون ساختن رژیم سلطنتی مفرطه ایران صورت گرفته است.

بنابراین دادگاه ارتكاب عملیات متعصبه به متهم ردیف ۱ را که فهرست آن در صدر دادنامه ذکر شده به‌منظور برهم‌زدن اساس حکومت مسلم دانسته و اعمال ارتكابی او را مشمول ماده ۲۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش می‌داند. در مورد متهم ردیف ۲ چون در نظر دادگاه مسلم نیست که او از صدور فرمان عزل اطلاع داشته است و همچنین مسلم نیست نامبرده به قصد برهم‌زدن اساس حکومت اقدامی نموده باشد و چون تحت تأثیر قدرت متهم ردیف ۱ و ضعف روحی خود مرتکب اعمالی شده که تکالیف نظامی و مقررات و آییننامه‌ها را لغو نموده و اعمال متعصبه او به‌نظر دادگاه مشمول ماده ۲۳۰ قانون دادرسی و کیفر ارتش بوده، طبق بند ب ماده نامبرده به دو سال حبس تأدیبی محکوم می‌شود که طبق ماده ۲۹۸ قانون دادرسی و کیفر ارتش مستلزم اخراج از خدمت ارتش خواهد بود.

در مورد متهم ردیف ۱ دکتر محمد مصدق علل و جهات مخففه موجود است که در نظریه دادگاه مؤثر و موجب تخفیف کیفر نامبرده می‌باشد و آن اهمیت و اعتبار خدمات و سابقه متهم ردیف ۱ دکتر

محمد مصدق در تبیین از افکار عمومی ملت ایران به پیروی از اوامر اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی بوده است. متهم ردیف ۱ گذشته از نداشتن سابقه محکومیت کیفری و کبر سن، مدتی از زندگی و دوران خدمت خود را در خدمت به کشور و اجرای منویات شاهنشاه برای حفظ منافع و حقوق ملت ایران مصروف داشته و در این راه تحمل مشقات و زحماتی نموده که مورد تأیید و تشویق و پشتیبانی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی قرار گرفته. برای تحکیم مبانی عدالت و رعایت نصفت باید خدمات و لغزش افراد در ترازوی قضاوت مورد سنجش قرار گیرد و حساب هر قسمت از اعمال افراد خاصه خدمتگذاران کشور مستقیماً مورد رسیدگی و توجه واقع شود. به همین لحاظ اعلیحضرت همایون شاهنشاه از انحراف و لغزش متهم ردیف ۱ محض عین فرموده و به کرامت عالیله خود از حق خصوصی صرف نظر و در موارد عهده رعایت سوابق و ملاحظه جهات اخلاقی را توصیه فرموده‌اند. دادگاه باتوجه به اوضاع و احوال خاصه متهم جهات مذکوره را در تخفیف مجازات دکتر محمد مصدق مؤثر دیده و به اجازه ماده ۲۱۳ قانون دادرسی و کیفر ارتش و رعایت ماده ۲۴ قانون مجازات عمومی و توجه به ماده ۶۶ مجازات عمومی به لحاظ تجاوز سن عمر متهم از ۶۰ سال، نامبرده را به سه سال حبس مجرد محکوم می‌نماید.

این رای در مورد مردو متهم قابل تجدید نظر است.

رئیس دادگاه عالی وقایع ۲۸-۲۵ مرداد، سرلشکر نصرالله مقبلی

کارمند ۱ مرتبب حمید شیروانی

کارمند ۲ مرتبب محمود افشارپور

کارمند ۳ مرتبب تیمور بختیار

کارمند ۴ مرتبب محمدعلی خزاعی^۴

درباره نویسنده کتاب:

این اولین بار است که مداخله - و سهم بسیار مهم و تعیین کننده - انگلیس در پرانندازی حکومت ملی مصدق به وسیله یکی از دست اندرکاران انگلیسی (آن هم نه یک جاسوس معمولی که یک مقام امنیتی بلند پایه) رسماً فاش می شود.

نویسنده پس یک لرد و همسرش یک کنسول انگلیسی است که در منزل اتنونی ایدن وزیر خارجه وقت انگلیس با او آشنا می شود. با چرچیل و سایر رهبران سیاسی و نظامی در رابطه دوستانه و خانوادگی دارد. در آکسفورد تحصیل کرده و در سن ۲۷ سالگی در ارتش انگلیس به درجه سرهنگی می رسد. بعدها نماینده پارلمان انگلیس شده مقامات سیاسی، دانشگاهی، انتشاراتی و مالی سهمی کسب می کند و هم اکنون نیز در زمره خدمتگذاران سالخورده بریتانیا از نفوذ و شهرتی فراوان برخوردار است.

او ادعا می کند طرح و تشکیلات کودتای ۲۸ مرداد در اصل انگلیسی است و پرانندازی مصدق تنها عملیاتی است که انگلیس و آمریکا با هم انجام داده اند. وی این عملیات را اولین موفقیت سیا و احتمالاً آخرین عملیات انگلیس ها می داند.